

سروهای ایستاده

یادواره ی:

چریک های فدایی خلق ایران
(ارتش رهایی بخش خلق های ایران)

یوسف زرکار

(چاپ دوم با افزوده ها)

پیشکش به آنانی که جانشان را در راه آزادی و سوسیالیسم فدا نمودند!

سرو های ایستاده

یادواره ی:

چریک های فدایی خلق ایران (ارتش رهایی بخش خلق های ایران)

(چاپ دوم با افزوده ها)

آذر ماه 1402

یوسف زرکار

www.degarguny.com

info@degarguny.com

- افزوده های چاپ دوم : آذر ماه 1402

- 1- زندگی نامه های رفقا : ایرج مظاهری، سامان اولادزاد و کیانوش صفایی.
- 2- عکس های رفقا : نسرين نیک سرشت، اسماعیل حبشی، قدرت الله طالب نژاد، محسن فرزانیان، بهمن راد مریخی، مهرداد میناسیان، کاظم قریشی، سامان اولادزاد و کیانوش صفایی.
- 3- نوشته ای از رفیق حماد شسبانی در باره رفیق محمد حرمتی پور

فهرست مطالب :

3	شعر بی نام
4	سر سخن
8	شعر به فردا
10	جان باختگان در جنگل
18	از سحر تا ظهر خونین چریک
25	نوشته رفیق حماد شیبانی
27	جان باختگان در شهرها
50	به یاد رفیق
58	جان باختگان در کردستان
64	سرود بوته آتش (پارتیزان)
65	زندگی نامه دو تن از رفقای سابق چفخا (ارخا)
69	هسته های هوادار مشی انقلابی فدایی
73	زندگی نامه رفیق کیانوش صفایی
75	نمونه هایی از بسیاران

شعر بی نام

بر سینه ات نشست

زخم عمیق کاری دشمن

اما ،

ای سرو ایستاده نیفتادی ،

این رسم توست که ایستاده بمیری .

در تو ترانه های خنجر و خون ،

در تو پرندگان مهاجر

در تو سرود فتح،

این گونه

چشم های تو روشن

هرگز نبوده است .

.....

"خسرو گل سرخی"

سر سخن :

سروهای ایستاده عنوان دفتری است که پیش روی دارید. اما سروهای ایستاده کیانند؟ به بیان خسرو گل‌سرخ سروهای ایستاده آنانند که: زخم عمیق کاری دشمن بر سینه‌شان نشست، اما نیفتادند و ایستاده مردند. با ترانه‌های خنجر و خون، با چشمانی درخشان و روشن، سرود فتح سر دادند، فتح ایستادگی و مقاومت. این سروهای ایستاده در سرتاسر ایران از فرودگاه سنندج تا کوه‌های کردستان، از دشتهای ترکمن صحرا تا اهواز خوزستان و بویژه درزندان‌های اوین و گوهردشت و دیگر شهرستان‌ها، در جای‌جای این خاک خونین سرخ، با عزمی استوار و تسلیم‌نشدنی، با ایمانی راسخ به آزادی و رهایی، در دفاع از حقوق و خواسته‌های کارگران و زحمتکشان، در دفاع از حقوق دمکراتیک توده‌ها، ایستاده مردن را در تاریخ مبارزه طبقاتی ایران- بویژه در قتل عام‌های دهه 60 جاودانه ساختند.

دهه 60، دهه‌ای سیاه و خون‌بار از کارنامه رژیم دار و جنایت جمهوری اسلامی و در مقابل دهه 60، دهه استقامت و پایداری افتخارآمیز انقلابیون و مبارزین است. سروهای ایستاده‌ای که گرچه وابسته به سازمان‌ها و گروه‌های وسیع سیاسی و اجتماعی بودند؛ اما از انقلابیون و مبارزین دهه 50، یعنی از فدائی و مجاهد آموخته بودند که با قامتی خون‌چکان، اما استوار و پایدار، در مبارزه تا پای جان، نه بگویند و برآرمانشان چون سرو استوار بمانند. نسل دهه 50 که با تمثیل وام گرفته از محمد زهری می‌توان گفت که: با خونشان به سرخی لاله، به پاکی تن بی رنگ ژاله، که ریخت بر دیوار هر کوچه و نقشی شد به فرش سنگی میدان هر شهری و رنگی زد به خاک تشنه هر کوه، در زیر بال وحشی خفاش خون آشام، نگین صبح روشن را بر پایه انگشتر فردا نشاندد. فدائی و مجاهد که با مبارزات تا پای مرگشان، با مبارزات مسلحانه و چریکی؛ از تهران گرفته تا اهواز، از مشهد گرفته تا تبریز، از سیاهکل گرفته تا کوه‌های لرستان، بانگ نبردی سازش‌ناپذیر با دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم شاه و نوید انقلاب را سر دادند؛ آموزگاران و سمبل‌های انقلابیون و مبارزین دهه 60 بودند.

فرازهایی از دهه 60 یعنی در سال‌های 60-63 و بویژه سال 67، اوج کشتارهای وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی بود که با شرکت فعال همه جناح‌هایش (اصول‌گرا، اصلاح‌طلب و اعتدالی‌امروزی) و دنباله‌هایش (توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها) صورت گرفت. این سال‌ها نه تنها از خاطره مبارزاتی توده‌ها محو نمی‌گردد، بلکه همواره یادآور نسل‌کشی رژیم جمهوری اسلامی و در عین حال یادآور ایستادگی تا پای جان نسل سروهای ایستاده نیز هست، که خاوران‌ها را در سرتاسر ایران به نماد‌های جنایات رژیم و قهرمانی‌های سروهای ایستاده تبدیل کرده‌اند. حال با گلگشت جوانان و با سپری شدن بیش از سه دهه از عمر ننگین رژیم جمهوری اسلامی، هنوز در زنده نگه داشتن خاطره و گرامیداشت یاد بسیاری از این جانب‌باختگان، کمبودهای اساسی و وسیعی وجود دارد و علیرغم تلاش‌های برخی از سازمان‌ها و نهادهای حقوق بشری و انجمن‌ها که شایسته‌قدردانی است؛ متأسفانه از طرف سازمان‌ها و گروه‌های مربوطه، تلاش شایسته و بایسته‌ای که بنحوی وسیع و همه‌جانبه منعکس‌کننده آن جنایت‌ها و قهرمانی‌ها باشد؛ برای آگاهی دادن به نسل جوان و ثبت در تاریخ، صورت نپذیرفته است. در این رابطه وظیفه حکم می‌کند که اقدام شود. با کمک برخی از رفقا، دفتری در ارتباط با رفقای جان‌باخته‌ی چریک‌های فدائی خلق ایران (ارتش رهایی بخش خلق‌های ایران) - در زندگی‌نامه‌ها به اختصار چفخا (ارخا) ذکر شده - تنظیم گردید، تا گوشه‌ها و جنبه‌هایی از زندگی مبارزاتی‌شان، در اختیار جنبش قرار گیرد.

اینها که بودند و چرا این دفتر؟

چریکهای فدائی خلق ایران (ارتش رهایی بخش خلق های ایران) - چفخا (ارخا) - فرزندان راستین؛ از سلاله چریکهای فدائی خلق دهه 50 بودند. اینان که عمدتاً زندانیان سیاسی وابسته به سازمان چریکها و مدافع خط مشی و تئوری مبارزه مسلحانه رفیق مسعود احمدزاده بودند، به همراه دو تن از رفقای مدافع این خط در سازمان چریکها - رفقا اشرف دهقانی و محمد حرمتی پور- جریان چریکهای فدائی خلق (چفخا) را در خرداد سال 58 با انشعاب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بنا نهادند. بدلیل اپورتونیسیم مزمن حاکم بر "سازمان چریکها" و مواضع راست روانه ای که اتخاذ می کرد و به دنباله رژیم جدید حاکم (خمینی و دار و دسته اش) تبدیل شده بود و عدم پذیرش مبارزه ایدئولوژیک فعال، آشکار و علنی، چفخا راه خود را مستقلانه دنبال کرد و با تبلیغ مواضع و سازماندهی نیروها در شهرها و شرکت فعال در مبارزات کردستان، تا سال 60 مبارزات خود را تداوم داد.

در این فاصله ی تقریباً دو ساله، در این جریان نقدهایی درباره مواضع مندرج در "مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی" و بحث هایی پیرامون نقش و وظیفه کمونیستها در چگونگی ارتقاء مبارزات توده ها، و سازماندهی منطبق با تئوری مبارزه مسلحانه، در "خبرنامه مازندران" و بویژه در تشکیلات کردستان شکل گرفت. محتوای اصلی و واقعی بحث ها این بود، که آیا باید دنباله رو جنبش خودبخودی توده ها بود یا اینکه در برهه سال 60؛ برهه ای که مبارزات طبقاتی و سیاسی شدید و در اوج بود، به برپائی جنگ انقلابی اقدام کرد؟ در واقع پیرامون این مضمون دو جناح، یکی مدافع برپائی جنگ انقلابی و منتقد مصاحبه به رهبری رفقا عبدالرحیم صبوری و محمد حرمتی پور و دیگری جناح مدافع جنبش خودبخودی توده ها و مدافع مصاحبه به رهبری رفقا اشرف دهقانی و فریبرز سنجرى شکل گرفت. در نشست تشکیلاتی اردیبهشت سال 60، مواضع اصولی جریان مدافع برپائی جنگ انقلابی در جنگلهای مازندران، به مواضع اکثریت چفخا تبدیل شد و سازماندهی عملی آغاز گردید. مبارزه ایدئولوژیک حول موارد مصاحبه و برخورد با مسائل تشکیلاتی نیز در دستور کار قرار گرفت. پس از طی چند ماه، کارشکنی و عدم همراهی جناح مقابل آشکار گردید. با تشخیص اینکه اپورتونیسیم حاکم بر تشکیلات اصلاح ناپذیر است، بخش منتقد به رهبری رفقا صبوری و حرمتی پور با انشعاب از چفخا و به همراه اکثریت قاطع رفقای گیلان و مازندران، کردستان و خوزستان به فعالیت مستقل خود بنام چریکهای فدائی خلق ایران (ارتش رهایی بخش خلق های ایران) دست زدند. چفخا (ارخا) به مدت 14 ماه فعالیت انقلابی اش را در جنگل های مازندران با چندین عملیات تداوم بخشید. در کردستان به مبارزات مسلحانه اش ادامه داد و در شهر تهران نیز چندین عملیات را سازمان داد. بدین ترتیب جریانی پیشتاز و پیشاهنگ مبارزات توده ها، که تعرض انقلابی را در اوج سرکوب های گسترده جمهوری اسلامی بعد از 30 خرداد سال 60، در دستور کار خود قرار داده بود؛ در عرصه مبارزه طبقاتی ظاهر گشت و امیدهای بسیاری را برانگیخت. اینان همانند اسلاف دهه 50 خود، در کردستان، شهر و جنگل ندای (من چریک خلقم) را با بانگ رسا سر می دادند که:

ایران، ایران، من چریک خلقم، خلق پا به بند

سرکش و سرافراز، گرد و سربلند

خیز که این نشستن، نیست سودمند

تا به کی پریشان، تا به کی نژند

{ رنگ پرچم خلق، خون سرخ ماست

کین ما به خصم از، مهر توده هاست } دو بار

ای جوان برخیز، با بدان بستیز

در ره آزادی ایران ، خون دشمن ریز
{ ایران آبادت بینیم ، از بند آزادت بینیم } دو بار
این نخستین رهنمائی ، سیه کل است
پاسخ دشمن ، گلوله مسلسل است
{ خون من اگر فرو چکد ، به کام خاک
چون به راه توده ها بود ، مرا چه باک } دو بار

با ضرباتی که در 13 اسفند سال 60، (جان باختن رفقا صبوری و زندیه) و در 4 فروردین سال 61، در جنگلهای خی-پوست مازندران (جان باختن رفقا محمد حرمتی پور و چهار تن دیگر) بر پیکر این جریان وارد آمد و با اپورتونیزی که بعد از جان باختن این رفقا، بار دیگر بر تشکیلات حاکم گردید؛ چفخا (ارخا) در نشست تشکیلاتی جنگل، وادار به تعطیلی حرکت جنگل و تمرکز در کردستان گردید. ادامه این بحران در کردستان منجر به پاشیده شدن این جریان گشت. اکنون دیگر جریانی به نام چفخا (ارخا) وجود خارجی و عینی ندارد. اما گرامی داشت یاد و خاطره این رفقای قهرمان و سلاله راستین چریکهای فدائی خلق دهه 50 که در نظر و عمل، ایثار جان خود را وثیقه اعتقادشان قرار دادند، ضرورتی بود که با تأخیری سی ساله انجام گرفته است. این دفتر با هدف ثبت در تاریخ و آگاهی به جوانان و نسل های آینده که بدانند، چه مردان و زنانی در پاسخ به ندای وظیفه - " وظیفه ای که استخوان هایشان زیر بار مسئولیت آن بصدا درآمده بود " - تندروار درخشیدند و جستند و خانه را روشن کردند و رفتند. آنان برای تحقق آزادی و سوسیالیسم جان باختند و سرمشق و نمونه شدند؛ اما آنانی که از جناح دیگر (رفقا اشرف دهقانی و فربرز سنجرى) ماندند و بنوعی، بقا را سر لوحه کار خود قرار دادند، اکنون نه سرمشق اند و نه نمونه. اینان بعد از انشعاب چفخا (ارخا) به جنبش خودبخودی کردستان پناه آوردند و بدنباله روی از آن تداوم دادند و اکنون در خارج از کشور با آویختن به درکی محدود و منجمد از تئوری مبارزه مسلحانه رفیق احمدزاده، آنها در حرف و نه در عمل ؛ تابلویی به نام "چریکهای فدائی خلق" را بالای سر برده اند تا زندگی نباتی خود را توجیه کنند. چه بجا و درست ، رفیق صبوری در یکی از مقالاتش در سال 60 نوشته بود که : " اینان نه منش و نه روش انقلابی دارند " - (نقل به معنی) - اکنون دیگر آفتاب آمد؛ دلیل آفتاب و آقای واقعیت خود گویاتر از هر توضیحی است .

انتشار این دفتر گامی است کوچک و ناقص در بزرگداشت تلاش پرشکوه و مارش مقاومتی که رفقای چفخا (ارخا) بدان دست زدند. بدیهی است که این دفتر تمامی تلاش های شبانه روزی در شهر، تحمل سختی ها در جنگل و فعالیت انقلابی در کردستان این رفقا، تمامی رویدادها و پروسه حرکتی جریان چفخا (ارخا) را شامل نمی شود و تنها زندگی نامه محدود و فشرده برخی از این جانباختگان است، که در حد اطلاعات کم موجود و بعد از سه دهه، با تلاش جمع آوری شده است که کمبودها و نارسائی هائی در آن وجود دارد. ضمناً از برخی دیگر از رفقای این جریان اسامی تشکیلاتی (مستعار) و یا نام های ناقص با جایگاه های تشکیلاتی در دست است، امید آنکه همسنگران منفرد، رفقا، دوستان و هواداران این جریان و یا افراد مبارز دیگر، احساس وظیفه نموده و اطلاعاتی که پیرامون افراد این جریان دارند، را در اختیار آدرس ارائه شده قرار دهند تا در تکمیل و تصحیح این دفتر در گام بعدی اقدام شود. پیشاپیش از آنانی که در تکمیل اطلاعات می کوشند، قدردانی می شود و همچنین جا دارد که از زحمت و تلاش رفیق م . ا.ا گرامی، در تایپ کردن و تصحیح اشتباهات این دفتر، تشکر و قدردانی گردد.

ضمناً در این دفتر، زندگی نامه های دو تن از رفقای سابق چفخا (ارخا) که مستقلانه تلاش کردند و در آن راه جان باختند و هم چنین زندگی نامه، دو تن از رفقای "هسته های هوادار مشی انقلابی فدایی" به دلیل همگرایی نظری و عملی درج گردیده است. بعلاوه، زندگی نامه های برخی از جان باختگان، با عنوان " نمونه هایی از بسیاران"، که خود جلوه های گویایی از وضعیت جنبش چپ و دمکراتیک در سال های دهه 60 هستند، نیز آورده شده تا بدین وسیله؛ هم یاد و خاطره آنان گرامی داشته شود و هم اینکه اطلاعات موجود در اختیار جنبش قرارگیرد.

یوسف زرکار

(ماه مه 2016 (خرداد 95)

تذکر: استفاده از مطالب این دفتر؛ با ذکر منبع آزاد است.

به فردا

به گلگشت جوانان ،

یاد ما را زنده دارید ، ای رفیقان !

که ما در ظلمت شب ،

زیر بال وحشی خفاش خون آشام ،

نشاندیم این نگین صبح روشن را ،

به روی پایه ی انگشتر فردا .

و خون ما ،

به سرخی گل لاله

به گرمی لب تبار بیدل

به پاکی تن بی رنگ ژاله

ریخت بر دیوار هر کوچه ،

و رنگی زد به خاک تشنه هر کوه ؛

و نقشی شد به فرش سنگی میدان هر شهری .

.....

طلسم پاسدارانِ فسون ، هرگز نشد کارا

کسی از ما

نه پای از راه گردانید

و نه در راه دشمن گام زد

و این صبحی که می خندد به روی بام هاتان

و این نوشی که می جوشد درون جام هاتان

گواه ماست ، ای یاران!

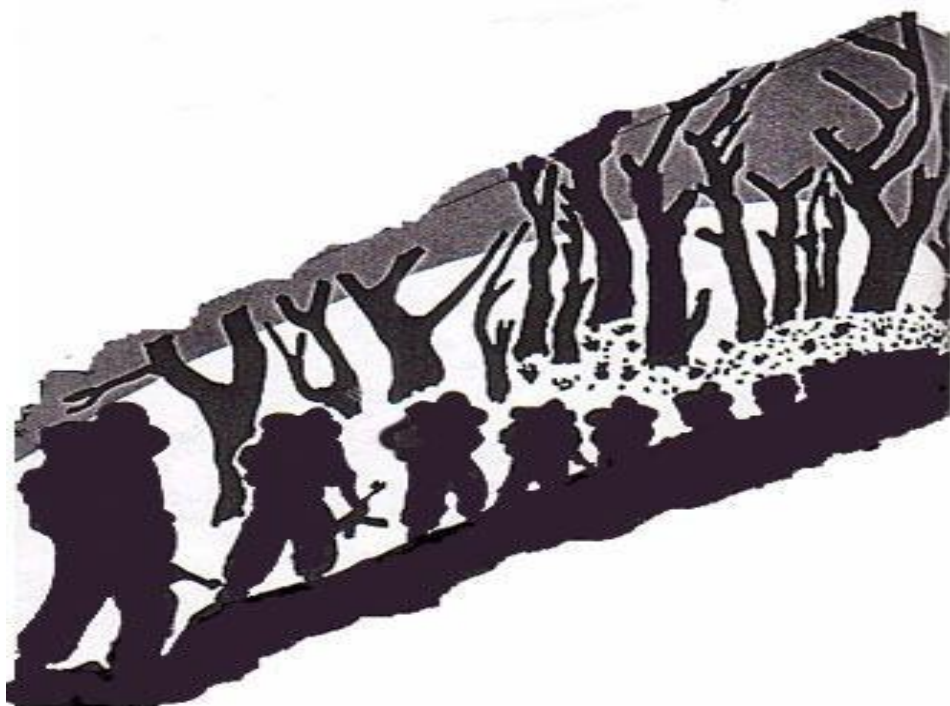
گواه پایمردی های ما

گواه عزم ما

کز رزم ها

جانانه تر شد .

محمد زهری - 19 دی ماه 1331



رفقای جان باخته در جنگل های مازندران :

1- کاووس طور سوادکوهی

2- محمد حرمتی پور

3- اسد رفیعیان

4- جواد رجبی

5- حسن عطاریان

6- عبدالرسول عابدی



رفیق کاووس طور سوادکوهی

رفیق کاووس طور سواد کوهی (عسکر، مهدی) مرداد 1335 در ورسک، از توابع سوادکوه دنیا آمد. دوره ابتدایی را در آنجا و متوسطه را در ساری با اخذ دیپلم ریاضی، به پایان رساند. وی دانشجوی مدرسه عالی بازرگانی بود که فعالیت سیاسی اش را با هواداری از "سازمان چریکها" و در شرایط اوج گیری مبارزات توده ها در سالهای 56-57 آغاز نمود . رفیق کاووس در برگزاری مراسم اول ماه مه سال 58 و نمایشگاه جان باختگان سازمان، در ورسک، تلاش های فراوان بکار برد و یکی از سازماندهندگان مؤثر بود. وی با آگاهی بالا و دیدی وسیع که داشت به عملکرد راست روانه " سازمان چریک ها" و مواضع ضد پرولتری اش انتقادات عمیق داشت. از اولین رفقای بود که با اعلام موجودیت چریکهای فدایی خلق، فعالانه به این جریان پیوست و در این مقطع اقدام به تبلیغ و پخش نظرات چفخا (اعلامیه ها و جزوات)، در محیط های پیرامون خود نمود. رفیق عسکر به همراه رفیق شاهین علی دوستی (اصغر) که دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه ملی بود؛ دفتر ارتباطی چفخا در مدرسه عالی بازرگانی را اداره و هدایت می کرد و همزمان با رفیق اصغر مسئولیت ارتباطات و سازماندهی جنبش دانشجویی و دانش آموزی 19 بهمن وابسته به چفخا را در تهران بعهده داشتند. وی در سال 59 برای طی آموزش های سیاسی و نظامی به کردستان اعزام گردید، که با موفقیت شایانی این دوره را گذراند و با توجه به توانایی و قابلیت هایش در اردیبهشت سال 60 به عضویت چفخا درآمد. رفیق مهدی در تجدید سازماندهی قبل از انشعاب، مسئول تشکیلاتی قائم شهر و آمل بود. در جریان انشعاب سال 60 با قاطعیت از مواضع و اهداف چفخا (ارخا) پشتیبانی و دفاع نمود؛ و از همان ابتدای حرکت ستون چریکی جنگل در آن سازماندهی شد.

رفیق کاووس قابلیت های بسیاری را در این دوره و بخصوص در مسئولیت های غذایی و دارویی دسته جنگل از خود بروز داد. وی بویژه در شناسایی راه ها و عوارض طبیعی جنگل توانایی بالایی از خود نشان داد و بمثابة یکی از راهنمایان ستون چریکی درآمد. رفیق مهدی که حالا به کادری با تجربه تبدیل شده بود، از توانایی نظامی و تهور بالایی نیز برخوردار بود. رفیق کاووس در جریان یک مأموریت وصل ارتباط قطع شده با شهر، به همراه رفیقی دیگر، در آلاشت سوادکوه مورد تعقیب مزدوران بسیج و سپاه قرار گرفت. این رفقا هوشیارانه ضمن تهاجم و انهدام ماشین مزدوران، با کشتن و زخمی کردن آنان به مأموریت خود تداوم بخشیدند و در برقراری ارتباط مجدد ستون چریکی با شهر موفق شدند. سرانجام رفیق کاووس طور سوادکوهی در جریان عملیات حمله و تسخیر مقر سپاه و بسیج در شیرگاه مازندران با گلوله ای از مزدوران که بر سینه اش نشست، زخمی شد و علیرغم تلاش رفقا بمنظور نجات و حمل وی به پایگاه، به علت جراحات وارده و خونریزی شدید، ضمن ترنم سرود "من چریک خلقم"، در 7/12/60 جانش را فدای رهایی خلقش نمود. یادش همواره یاد باد.



رفیق محمد حرمتی پور

رفیق محمد حرمتی پور (مسعود) 4 فروردین سال 1321 در شهر بابل چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر به پایان رساند و در اداره کشاورزی بندرگز مشغول بکار شد. فعالیت سیاسی انقلابی اش را از سال 50 و در ارتباط با رفیق عبدالرحیم صبوری آغاز می کند، در طی ضربات سال 50 به سازمان چریکهای فدائی، برای مدتی ارتباطش با "سازمان" قطع می گردد. وی با رفقای همفکرش چون عباس کابلی، خسروی اردبیلی، حق نواز، نوربخش و دیگران با تشکیل دوتیم و استقرارشان در قائم شهر و بابلسر یک گروه هواداری مستقل، فعال و کار آمد را سازماندهی می کند که به فعالیت های تبلیغاتی و تدارکاتی می پرداختند. در اواخر سال 51 ارتباط مجدد این رفقا با سازمان برقرار می شود که موجب توان تشکیلاتی و تحرک سازمان می گردد. رفیق مسعود از سال 52 بمثابه یک حرفه ای در صفوف "سازمان چریکها" مدتی در اصفهان و تهران به مبارزه انقلابی اش تداوم می بخشد و در سال 53 از طرف سازمان به فلسطین اعزام می گردد و در سمت رهبری شورایی عالی سازمان در خارج کشور به فعالیت هایش در زمینه همکاری های انقلابی و تدارک امکانات ادامه می دهد. در سال 55 "سازمان چریکها" ضربات بزرگی را متحمل میشود و برای مدتی ارتباط تشکیلات خارج کشور با داخل قطع می گردد. علیرغم تلاشهای مکرر، تأمین ارتباط مداوم میسر نمی شود.

در سال 56، "رهبران سازمان" به شیوه ای غیر اصولی و اپورتونیستی خط مشی سازمان را تغییر یافته اعلام می کنند که با اعتراض رفقا محمد حرمتی پور و اشرف دهقانی مواجه می شود و آنان ضمن درخواست مبارزه ایدئولوژیک، به انتشار کتاب "در باره شرایط عینی انقلاب" در دفاع از نظرات رفیق مسعود احمدزاده، در مقابل نظرات رفیق جزنی دست می زنند. رفیق مسعود بعد از قیام توده ای در سال 57 به کشور بازمی گردد. وی به همراه رفقای چون اشرف دهقانی، عبدالرحیم صبوری و دیگران خواستار مبارزه ایدئولوژیک با سازمان برای تعیین خط مشی می شوند، که نه تنها مورد پذیرش رهبری اپورتونیست سازمان قرار نمی گیرد، بلکه با تعقیب مواضع راست روانه و دنباله روی از سیاست حمایت از خمینی، جایی برای ماندن در سازمان باقی نمی ماند. این رفقای مذکور جریان چریکهای فدائی خلق را در خرداد سال 58 اعلام می دارند، که رفیق مسعود در آن نقش فعالی داشت و تا سال 60 با تمام توان و انرژی در این جریان به فعالیت های انقلابی اش تداوم می بخشد. با تلاش وی و دیگر همفکرانش در اردیبهشت سال 60، در نشست عمومی چریکهای فدائی خلق، خط بازگشایی جبهه شمال با تأیید قاطعانه اکثریت، به سیاست تشکیلات چریکهای فدائی خلق، تبدیل می شود.

وقتی که رفیق مسعود با عدم اجرای سیاست های تصویب شده، بویژه در مورد بازگشائی جبهه شمال در جریان چفخا مواجه می شود، به همراه رفیق عبدالرحیم صیوری انشعابی را از چریکهای فدائی خلق سازماندهی و هدایت می کند و در روز دوم شهریور سال 60، در رأس یک ستون چریکی و بمثابة فرمانده آن ستون، قدم در اعماق جنگل های مازندران به منظور ایجاد یک کانون شورشی می گذارد. وی با این اقدام ارتقاء جنبش انقلابی و تثبیت رهبری کمونیستی را خواستار بود.

رفیق محمد حرمتی پور به مدت 7 ماه تا 4 فروردین 61، به وظیفه انقلابی هدایت و رهبری ستون چریکی ادامه می دهد و در این روز است که به همراه 4 رفیق دیگر در جنگل های اطراف شیرگاه مازندران (خی پوست)، در حالی که گروهی از ستون چریکی به عملیات اتوبان ساری - قائم شهر رفته بود، مورد تهاجم و محاصره سپاه پاسداران، بسیج و کلاه سبزهای رژیم جمهوری اسلامی قرار می گیرد. در این نبرد نابرابر و خونین، این پنج رفیق مبارز و قهرمان، بویژه رفیق مسعود، حماسه ها آفریدند که حتی مزدوران رژیم نیز با تحسین از آن یاد کردند و همه جا این واقعه درگیری و رفتار رفقا را بازگو می کردند. این رفقای جان باخته درخی پوست، منجمله رفیق مسعود، ضمن جنگیدن تا آخرین گلوله، با انفجار نارنجکهای خویش، فدائی وار به زندگی خود پایان دادند. پیکر رفیق مسعود به همراه پیکر چهار رفیق دیگر، در "سید نظام" در نزدیکی "مجاور محله" قائم شهر به خاک سپرده می شوند. بدین ترتیب چریک فدائی خلق رفیق محمد حرمتی پور (مسعود)، این یاور خلق فلسطین و ظفار، این رزمنده پر تلاش و خستگی ناپذیر، با آفریدن برگ زرینی در مارش مقاومت خلق ایران، در یادها جاودانه خواهد ماند. یادش همواره یاد باد.

- برای آگاهی و آشنایی بیشتر از زندگی انقلابی و فراز های مبارزاتی وی، به نوشته "از سحر تا ظهر خونین چریک" در همین مجموعه نگاه کنید.



رفیق اسد رفیعیان

رفیق اسد رفیعیان (جلیل) در سال 1330 در یک خانواده کارگری در اصفهان متولد شد. وی بعزت فقر و تنگدستی خانواده، مجبور بود خیلی زود کار کردن را شروع نماید و بطور ملموس و عینی استثمار و سرکوب نظام سرمایه داری وابسته را لمس و درک کند. در سال 54 روانه تهران گشت و به کارگری در کارخانه ها ادامه داد. او در هر کجا که کار می کرد، می کوشید فعالانه در مبارزات کارگری محیطش شرکت جوید و بدلیل توانایی ها و قابلیت هایش به یکی از فعالین عملی کارگری تبدیل شد. وی که اکنون کارگری آگاه و مبارز بود به هواداری از " سازمان چریکها " روی آورد و از ایده های سرخ و انقلابی سازمان دفاع می کرد. رفیق جلیل در مبارزات وسیع توده ای سال های 56-57 نقش برجسته ای ایفا نمود.

رفیق اسد در سال 58 وبا اعلام موجودیت چریکهای فدایی خلق، با طرد مواضع راست روانه و سازشکارانه رهبری " سازمان چریکها "، آگاهانه به این جریان پیوست و به مبارزات خود تداوم بخشید. فعالیت هایش بویژه در خانه کارگر در سالهای 57-59 و در میان کارگران بیکار هنوز در یادها باقی است. او مبلغی توانا، سازمانده، و سخنور برجسته ای بود و حرکات کارگری فراوان، منجمله تحسن کارگران بیکار را در جلوی وزارت کار سازماندهی کرد. همواره بعنوان نماینده کارگران مورد احترام و اعتماد بود. رفیق جلیل عضو چریکهای فدایی خلق بود و در بخش کارگری تشکیلات فعالیت می کرد. وی در سال 59 بمنظور یادگیری آموزش های بیشتر سیاسی و نظامی و شرکت در جنبش خلق کرد، به این منطقه انتقال یافت. وی در جریان انشعاب سال 60 که در تشکیلات چفخا پدید آمد، با مواضع و ایده های انقلابی چفخا (ارخا) همبستگی و همراهی نمود و به ستون چریکی جنگل اعزام گردید. رفیق اسد که وجودش سراسر شور و مبارزه بود در جمع رفقای جنگل بنحوی خستگی ناپذیر و با روحیه ای شاد و سرشار از امید، تأثیرگذار بود. رفیق جلیل در عملیات حمله به مقر پاسداران در ایستگاه پارک جنگلی آمل، شرکت داشت و در جریان همین عملیات بود که وی توانست یکی از مهره های رژیم، آخوند شریفی فرد، رئیس دادگاه های ضدانقلاب گرگان و پسر پاسدارش را که محافظ وی محسوب می شد، را شناسایی کرده و بدست اعدام انقلابی بسپارد. رفیق اسد رفیعیان که مدت 7 ماه شرایط سخت و طاقت فرسای مبارزه چریکی در جنگل را پشت سر گذاشته بود، سرانجام در نیمروز چهارم فروردین 61 به همراه 4 رفیق دیگر از رفقای قهرمانش در جنگل های شیرگاه مازندران (خی پوست) به محاصره نیروهای رژیم ضدانقلابی جمهوری اسلامی درآمد. این کارگر آگاه و کمونیست در نبرد حماسی و رویاروی، هم چون سلفش چریک فدایی خلق رفیق جلیل انفرادی (دبیر سندیکای کارگران جوشکار و مکانیک - عضو گروه سیاهکل) جانش را در راه رهایی طبقه اش فدا نمود. پاسداران ضدخلق، پیکر بی جان رفیق را صلیب وار از درختی اویزان کردند. بی شک رزم سرخ و بی امان کارگرانی چون او، نوید بخش رهایی طبقه کارگر است. یادش گرامی باد.



رفیق جواد رجبی

رفیق جواد رجبی (احمد - فرشاد) در قائم شهر (شاهی سابق) در یک خانواده کارگری بدنیا آمد. وی تحصیلات ابتدایی را در این شهر گذراند و بعثت وضعیت معیشتی خانواده تحصیلاتش نیمه کاره ماند و به کار روی آورد. این آشنایی با رنج و ستم حاکم بر محرومان و کارگران، عزم وی را در مبارزه با وضعیت موجود راسخ تر نمود و از وی شخصیتی متین و مقاوم ساخت .

رفیق جواد با اوج گیری مبارزات توده ها در سال 57 - 56 فعالانه در مبارزات کارگری و آزادیخواهانه توده ها، در قائم شهر شرکت جست و به هواداری از سازمان چریکها برخاست. با اعلام موجودیت چریکهای فدایی خلق در سال 58 به این جریان پیوست و به دفاع از مواضع و ایده های آنان پرداخت. وی در سال 59 برای گذراندن دوره آموزشی سیاسی - نظامی، به کردستان اعزام گردید که با توانایی و قابلیت های خوبی این دوره را به پایان رساند .

در جریان انشعاب سال 60 که در تشکیلات چفخا روی داد، از مواضع و اهداف چفخا (ارخا) دفاع نمود و در ستون چریکی جنگل سازماندهی شد. رفیق جواد از ابتدای حرکت تا 4 فروردین سال 61 به مدت هفت ماه به مبارزاتش در جنگل تداوم بخشید و با استواری و استقامت مثال زدنی در تحمل انواع شدید رنج ها، خستگی ها، گرسنگی ها در راهپیمایی های طولانی؛ روحیه بالایی از خود نشان داد و همواره موجب تشویق دیگر رفقا نیز بود. وی در عملیات های حمله و تسخیر مرکز پخش تلویزیونی (سوردار) در نور مازندران ؛ حمله و تسخیر مقر بسیج در شیرگاه مازندران، با توانایی و شجاعت بالایی شرکت نمود .

رفیق جواد رجبی (فرشاد) در روز 4 فروردین سال 61 به همراه 4 رفیق دیگر در جنگل های اطراف شیرگاه مازندران (خی پوست) به محاصره نیروهای رژیم جمهوری اسلامی (متشکل از کلاه سبزها ، پاسدار و بسیج) در آمد و در این نبرد نابرابر ضمن جنگیدن تا آخرین گلوله، در راه اهداف رهایی خلقش مبتنی بر آزادی و سوسیالیسم جان باخت. یادش گرامی.



رفیق حسن عطاریان

رفیق حسن عطاریان (حسن) در یک خانواده زحمتکش در شهر بابل به دنیا آمد. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در این شهر به پایان رساند. آغاز فعالیت های سیاسی اش در دوران دانشجویی بود و از همین زمان با اندیشه های مارکسیسم - لنینیسم آشنا شد.

در جریان مبارزات سال های 56-57 توده ها، در شهر بابل بطور فعال شرکت جست و در اغلب تظاهرات و تجمع های انقلابی نیز حضور پیگیر داشت. وی با هواداری از " سازمان چریکها " در بخش دانشجویی " پیشگام " سازمان فعال بود. رفیق حسن که با دیدی انتقادی به مواضع و عملکرد سازمان می نگریست، بتدریج از مواضع راست روانه " سازمان " فاصله گرفت و با جمعی از همفکرانش در بابل و تهران - گروه موسوم به " پارتیزان های 17 شهریور " - همراهی نمود و از مشی مسلحانه دفاع می کرد.

به دنبال اعلام موجودیت چریک های فدایی خلق در خرداد 58، گرایش به این جریان در رفیق حسن و برخی دیگر از گروه - شان تقویت گردید. سرانجام بعد از ضربه خوردن و از هم پاشی گروه مذکور در جنگل های اطراف آمل، رفیق حسن به چفخا پیوست. وی در سال 59 برای آموزش سیاسی- نظامی به کردستان اعزام گردید. در جریان انشعاب سال 60 از چفخا، وی از مواضع و اهداف چفخا (ارخا) پشتیبانی و دفاع نمود و در ستون چریکی جنگل سازماندهی شد. رفیق حسن به مدت هفت ماه یعنی از ابتدای حرکت جنگل از دوم شهریور سال 60 تا چهارم فروردین سال 61، به مبارزاتش در آنجا تداوم بخشید. متانت و بردباری، مقاومت در برابر گرسنگی ها و راهپیمایی های طولانی، پیگیری و تلاش خستگی نا پذیرش در غلبه بر مشکلات فردی و جمعی، همواره انرژی بخش دیگر رفقا بود.

سرانجام رفیق حسن در محاصره ای که در 4 فروردین سال 61 در جنگل های خی پست مازندران اتفاق افتاد، به همراه چهار تن دیگر از رفقایش تا آخرین گلوله با نیروهای مزدور رژیم جمهوری اسلامی جنگید و ضمن بهلاکت رساندن تعدادی از مزدوران در نبردی نا برابر، با انفجار نارنجک خویش، فدایی وار جان باخت و تا آخرین نفس از آرمانش - آزادی و سوسیالیسم جانانه دفاع کرد. یادش گرامی باد.



رفیق عبدالرسول عابدی

رفیق عبدالرسول (عباس) عابدی (رضا) در سال 1328 در شهر بابل متولد شد. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در این شهر گذراند و پس از اتمام خدمت سربازی (سپاهی دانش)؛ معلم یکی از مدارس روستایی در اطراف بابل شد. وی با لمس و درک شکاف طبقاتی موجود در جامعه و دیکتاتوری حاکم بر آن، به مبارزه برخاست و در ارتباط با شاخه مازندران "سازمان چریکها" قرار گرفت. رفیق رضا طی این دوره نقش فعالی در پخش اعلامیه و نشریات سازمان داشت. وی در سال 54 دستگیر و روانه شکنجه گاه شاه گردید؛ اما او مقاوم و استوار از این مبارزه نیز سر بلند بیرون آمد و در بیدادگاه های رژیم وابسته به امپریالیسم شاه به حبس ابد محکوم گشت.

رفیق عباس در زندان اوین، مرزبندی اش با نظرات انحرافی رفیق جزنی را به نمایش گذاشت و قاطعانه از نظرات و خط رفیق احمدزاده دفاع می کرد. وی در سال 57 همراه با اوج گیری مبارزات توده ها و بدست توانای توده ها از زندان آزاد گردید و در مبارزات توده های بپاخاسته در بابل فعالانه شرکت جست. رفیق عبدالرسول از زمره رفقای بود که در بحث های اولیه مربوط به چگونگی اعلام مواضع چریکهای فدایی خلق و مرزبندی با رهبران اپورتونیست سازمان چریکها، شرکت داشت و تمام انرژی و امکانات خود را در خدمت به این جریان انقلابی قرار داد. وی در بخش انتشارات سازمان و بویژه انتشار خبرنامه مازندران چفخا نقش فعالی داشت. رفیق رضا در سال 59 به شاخه کردستان انتقال یافت و ضمن ارتقاء آموزش های سیاسی و نظامی در چندین عملیات موفقیت آمیز چریکها در کردستان شرکت داشت. وی در جریان انشعاب سال 60 در چریکهای فدایی خلق، با دفاع از مواضع انقلابی و خط بازگشایی جبهه شمال، با جریان چفخا (ارخا) همراهی نمود. در این زمان رفیق رضا در بخش تدارکات جبهه شمال سازماندهی شد و جزو اولین رفقای بود که به ستون چریکی جنگل منتقل گشت.

رفیق رضا از ابتدای حرکت ستون چریکی جنگل از دوم شهریور سال 60 تا 4 فروردین سال 61 در سخت ترین شرایط تطبیق و تحرک ستون چریکی جنگل، بیش از 7 ماه، با روحیه ای مقاوم و پیکارجو، به مبارزه اش تداوم بخشید و در عملیات های حمله و تهاجم به مقر سپاه پاسداران در ایستگاه جنگل بانی آمل و عملیات تسخیر پایگاه بسیج در شیرگاه مازندران شرکت داشت.

سرانجام رفیق عبدالرسول عابدی (رضا) که به همراه 4 رفیق دیگر در جنگل های اطراف شیرگاه (خی پوست) به محاصره ستون اعزامی دشمن، متشکل از سپاه پاسداران و کلاه سبزها و بسیج درآمده بودند، مانند دیگر رفقا به نبردی قهرمانانه و تا پای جان دست زد و آنگاه که گلوله هایش به اتمام رسید، در عملی فدایی وار، با انفجار نارنجک به زندگی خود پایان داد و چندین مزدور رژیم جمهوری اسلامی را نیز بهلاکت رساند و زخمی ساخت. رفیق رضا با جان باختن در مبارزه ای رویاروی با دشمن خلقهای ایران، وفاداری اش به آرمان سرخ فدایی را جلوه گر ساخت و بدینگونه است که یادش همراه با صمیمیت و پیگیری اش همواره در یادها خواهد ماند. یادش گرامی باد.



از سحر تا ظهر خونین چریک

(زندگینامه چریک فدایی خلق رفیق کبیر محمد حرمتیپور)

سحر:

با آغاز حرکت انقلابی و نوین چریکهای فدائی خلق ایران در سالهای 50- 49 (سیاهکل و دیگر شهرها)، فضای ایران آکنده از طنینی پر طپش گشت، طنین پر شکوه آغاز مبارزه مسلحانه. اینک سر آغاز جنبش نوین خلقهای ایران به وسیله مردان و زنانی پایهگذاری میشد، که پیشاهنگ راستین خلقاند و این اصل را ثابت کردهاند که: «پیشاهنگ نمیتواند پیشاهنگ واقعی باشد، مگر اینکه چریک فدائی خلق باشد».

در سپیده دمان يك صبح بهاری سال 1352 رفیق محمد بدون خداحافظی از فرزند و همسرش از محیط خانواده پا فرا نهاد، تا دنیای بزرگتری را در آغوش کشد، دنیای والای فدائی و برای رهائی خلق و در رأس آن پرولتاریا. این جهش با ملاقات رفیق کبیر حسن نوروزی انجام پذیرفت و بدینگونه رفیق «مسعود» دور از چشمان هرزه گرد ساواک و پلیس امپریالیستی شاه، زندگی انقلابی را آغاز کرد. قبل از این در تماس با رفیق کبیر صبوری (بهروز) با «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» ارتباط داشت. ضربات سال 50 برای چند ماه باعث قطع ارتباطش با سازمان گردید. رفیق مسعود در این مدت با تلاش پیگیرانه و مصمم به قصد ارتباط گیری آتی با «سازمان»، به سازماندهی رفقائی که با پاك باختگی تمام آماده نثار تن و جان خود برای رهائی ستم دیدگان بودند، اقدام نمود. این رفقا هشت تن بودند که با آگاهی به تئوری ظفرنمون مارکسیسم - لنینیسم، در شرایط آغاز جنبش نوین انقلابی، در جهت اقدام به مبارزه مسلحانه و پیوند یافتن با چریکهای فدائی حرکت میکردند. این رفقا در دو تیم چریکی در قائمشهر (شاهی سابق) و بابلسر استقرار داشتند. مسئولیت يك تیم به عهده چریک فدائی خلق رفیق شهید عباس کابلی بود و رهبری تیم دیگر را رفیق مسعود به عهده داشت. عملیات انفجار کازینوی بابلسر و دیگر اقدامات تدارکاتی و تبلیغاتی با تراکم خوب و کوشش مداوم؛ در شهرهای شمال انجام میگرفت. در اواخر تابستان 1351 در حالیکه سازمان در جریان باز سازی ضربات آن دوره بود، شایستگی کلیه رفقای هم گروه رفیق مسعود در پیوستن به «سازمان» تأیید گردید. با پیوستن این رفقا بویژه در آن مقطع قدرت آتش، توان تشکیلاتی و در يك کلام استحکام «سازمان»، فزونی قابل ملاحظه‌ای یافت.

پراتیک واحد رفقای شهیدی چون : مسعود، عباس کابلی، خسروی اردبیلی (دادشی)، محسن نوربخش، حقنواز، خراطپور، لنگوری و ... در کنار رفقای کبیری چون حسن نوروزی، علیاکبر جعفری و حمید اشرف و ... بخوبی بیانگر این امر است که چه خشم و آتشی میتوانست بر پا شود و شد، (سلسله عملیتهای سالهای 53 - 51). رفیق مسعود، بعد از مدتی فعالیت در تهران و اصفهان و .. به همراه چریک فدائی خلق رفیق شهید ایرج سپهری که پس از بازگشت از فلسطین با سازمان تماس گرفته بود، برای سازماندهی امر تدارکات و روابط انترناسیونالیستی «سازمان»، عازم فلسطین شد.

در افق فلات :

دوچریک، دو یاور خلق، با عبور از صحراهای سوزان مرزهای جنوبی میهن خود، با عبور از موانعی چون بی آبی مداوم، گرسنگی، مأمورین «استخبارات»، شرطهای گوناگون و مشکلات دیگر در کنار خلق فلسطین قرار گرفتند تا به اجرای وظیفهای مضاعف، در جهت جنبش انقلابی خلقهای ایران و فلسطین، خاطره ابوالعباس (رفیق صفائی فراهانی) را دوباره زنده سازند. در اولین باری که رفقا عازم فلسطین بودند توسط مأمورین دولت عراق، جهت شناسائی و بازجویی به زندان برده میشوند. رفیق مسعود در زندان به خاطر رفتار غیر انسانی مأمورین امنیتی عراق با یک زندانی عراقی اعتراض میکند، که مأمورین امنیتی چند نفره به رفیق هجوم میآورند و او را مورد ضرب و شتم شدید قرار میدهند، بنحویکه رفیق بی هوش میشود. بعد از اینکه هویت رفیق برای آنان روشن گردید، از این واکنش اصولی و انسانی تحت تأثیر قرار گرفتند.

حماسهها و شخصیت والای این دو چریک فدائی، ابو سعید (ایرج سپهری) و ابو جمال (رفیق مسعود) را تمامی سازمانهای انقلابی منطقه و یاوران واقعی خلقها از فلسطین تا طقار، از یمن تا سوریه به یاد دارند. کلیه چریکهای فدائی خلق که از سال 53 به بعد به جنبشهای انقلابی فلسطین و طقار میپیوستند، همگی از رهبری ابو جمال (مسعود) برخوردار بودند. هنگامیکه جنگ اکتبر سال 1973 آغاز شد، در رأس تعدادی از چریکهای فدائی و از جمله فدائیان فلسطینی، در کنار خلق فلسطین مبارزه کرد. روحیه عالی و شهامت انقلابی ابوجمال و همزمانش در یاد هم رزمان فلسطینیان، که در آنزمان در «جولان» می جنگیدند، همواره زنده است. نامهای ابوجمال و ابوسعید دو نام برجستههای است که در کنار ابوالعباس بیانگر روحیه انترناسیونالیستی چریکهای فدائی خلق ایران میباشد. رزمندگان قدیمی فلسطینی همواره با احترام از آنها یاد میکنند و آنها را شهدای خود نیز میدانند. در سال 1353 رفیق مسعود طی سفری که به یمن داشت با رهبران انقلابی یمن و عمان دیدار کرد. از نتایج این دیدار، اتخاذ تصمیم درباره اعزام رفقای از «سازمان» جهت آموزش و شرکت در جنبش انقلابی، استفاده از فرستنده رادیویی و گشایش دفتر نمایندگی رسمی «سازمان»، در عدن بود که بنوبه خود تأثیر شایانی در گسترش روابط بینالمللی و ارتباط خارجی «سازمان» داشت. رفیق مسعود به حکم مسئولیتاش (رهبری شورایعالی بخش خارج «سازمان»)، در استفاده از رادیوی «میهنپرستان»، که به کوشش هواداران جنبش مسلحانه ایران ایجاد شده بود، نقش ویژهای داشت. پس از بررسیهای اولیه، رفیق مسعود طرح ایجاد ارگان تشکیلاتی ویژه خارج از کشور را بر اساس نیازهای آن دوره به «سازمان» ارائه داد که با تصویب آن طرح، ارگان مذکور بطور عملی کار خود را آغاز کرد.

بر اساس طرح مذکور «سازمان» علاوه بر دخالت مستقیم در رهبری جنبش دانشجویان و دانشآموزان هوادار و ایرانیان مقیم خارج از کشور، توانست رابطه نزدیکی با نیروها و جنبشهای آزادیبخش منطقه و جهان برقرار نماید، کمکهای انقلابی اعم

از مادی و تجربی را که در چارچوب روابط انترناسیونالیستی در اختیار «سازمان» و یا بالعکس از سوی «سازمان» در اختیار آنها قرار میگرفت، را کانالیزه نماید.

پیش از سال 55 گروهی معروف به «ستاره»، در يك پروسه تجانس با «سازمان» قرار داشت. در طی مبارزه ایدئولوژیک این جریان با «سازمان»، رفیق مسعود تضادهای اساسی میان نظرات این گروه و «سازمان» یافت. در نتیجه با قاطعیت يك چريك فدائی، با ایمان براه سرخ فدائی و در دفاع از میراثهای گرانبهای سیاسی و ایدئولوژیک، در مقابل این جریان انحرافی ایستاده و طی يك دوره مباحثه و مبارزه، آنها را که حتی با قبضه کردن امکانات «سازمان» به نفع گروه خود، قصد تحت فشار قرار دادن «سازمان» را داشتند، افشاء و طرد نمود.

در سال 55 «سازمان» متحمل یکرشته ضربات میشود. بعد از درگیری حماسی مهرآباد که طی آن ده تن از رهبران و کادرهای «سازمان»، چندین ساعت با مزدوران شاه که با نیروی زیاد و سلاحهای نیمه سنگین و حتی هلیکوپتر خانه مسکونی چریکها را مورد یورش قرار دادند، در نبرد بودند و همگی شهید شدند، رژیم مزدور شاه اعلام کرد که رفیق محمد حرمتیپور نیز در این درگیری به شهادت رسیده است. این دروغ رژیم شاه ناشی از ترس و وحشت رژیمهای مزدور امپریالیسم از چریکها و رزم آنهاست. وقتی شناسنامه رفیق، که همراه رفیق دیگری بود، بدست آنها افتاد با خوشحالی و شتابزدگی به اصطلاح پایان کار چریکهای فدائی خلق را اعلام کردند و با این کار سر انجام خود را بی آبرو ساختند. بعد از جریانات و ضربات سال 55، بار دیگر ارگان تشکیلاتی ویژه خارج از کشور به کار خویش ادامه داد. در آغاز رفیق مسعود و بعدها با همکاری رفیق اشرف دهقانی مسئولیت ارگان مذکور را تا آستانه قیام برعهده داشت. نبض زندگی انقلابی رفیق مسعود در طی فعالیت در خارج از کشور با ضربان زندگی «سازمان» در داخل نواخته میشد. اوج و فروود حرکات «سازمان» و جنبش با انعکاسی مستقیم، تأثیر ژرف خود را در افق دید رفیق بر جای مینهاد. در طی مکاتبه قبل از ضربات سال 55، رفیق مسعود نسبت به انباشتگی زیاد تیمهای چریکی در شهرها و لزوم گسترش مبارزه مسلحانه به روستاها (جنگل)، به رفیق کبیر حمید اشرف هشدار داد که متأسفانه این هشدار بجا و حیاتی کارساز نیامد و سیر حوادث آتی؛ درستی پیشبینیهای رفیق را آشکار کرد. هم چنانکه با انتشار پیام دانشجو شماره 4 در آذر ماه 1356 که در آن با شیوهای غیر اصولی و بیپرنسیب خط مشی «سازمان» تغییر یافته اعلام گردید، رفیق مسعود به عینه کیفیت نزولی «سازمان» را دریافت و آینده فلاکت بار آنرا پیشبینی نمود. به رفقای «سازمان» اعلام داشت که «باید از نو سازمان بسازیم» که با انتشار کتاب «درباره شرایط عینی انقلاب» قدم در راه این اعتقاد اصولی نهاد. در عین حال رفیق بارها و بارها از رهبران اپورتونیست سازمان درخواست میکند که جهت بحث و مبارزه ایدئولوژیک به میهن مراجعت کند، اما به بهانههای گوناگون موافقت نمیشود.

ظهور خونین:

آهسته آهسته نا لهها فریاد گردید و ذره ذره اعتراضات، تظاهرات و درگیری تودهها، در گرماگرم مبارزه ضد امپریالیستی به سیلاب آهن و آتش تبدیل شد. خشم خلق در 21-22 بهمن ماه 57 شکوفا گشت و قیام خلق رخ نمود. چريك فدائی، به یمن مبارزه چندین ساله در جریان اوج گیری مبارزات تودهها و قیام، با اقبال عظیم تودهها روبرو گشت. گل بوتههای خونین در گوشه و کنار خیابانها و شکنجه گاهها اکنون در بستان رزم تودهها، گل آذین میبست.

اما همه اینها از دید نیز بین چریك فدائی خلق رفیق مسعود، شرایط حال بودند که بدون پیوند درست و راستین با آینده ثمری نمیتوانست داشته باشد. رفیق چکیده و عصاره جوهر سیاست پرولتری یعنی تعرض را عمیقاً و دقیقاً درك کرده بود. از این زاویه، ایستائی و در خود فرو رفتن «سازمان» و چشم به آینده نداشتن آنها؛ پوسیدن و مرگش تشخیص داد. هشدار داد، استدلال کرد، فریاد بر آورد، اما دم گرم انقلابی در مغز سربى و سرد فرصتطلبان مسلط بر «سازمان» مؤثر نیفتاد. به حکم ضرورت، چریك فدائی، برای نجات مشى و اعتبار فدائی، برای استوار ماندن تنها راه درست رهائی خلقها، بار دیگر از صفر آغاز کرد، بى شك نقطه قوت و قدرت عظیم رفیق در همینجا نهفته است. در دریای انقلاب قاطعانه به پیش رفتن، در به پا کردن توفان پیکار تودهها تلاش کردن و در این راه سر از پا نه شناختن، از مصائب نهراسیدن و در يك کلام روحیه فدائی را جلوه گر ساختن، این است قدرت واقعی در شروع از هیچ. این آخرین بارى بود که رفیق در جریان قیام به میهن باز گشت ولی اولین بار نبود. در طی فعالیت انقلابی، بارها در جهت انجام وظایف مبارزاتی به میهن رفتوآمد میکرد. در شهریور ماه 52، هنگامیکه از يك مأموریت از مرزهای جنوبی به همراهی رفیق شهید ایرج سپهرى به میهن باز میگشت، در قبرستان آبادان مورد شناسائی عناصر دشمن قرار گرفت. رفقا بعد از کشتن مزدورى که قصد دستگیری آنها را داشت و با مصادره يك اتوموبیل ژیان توانستند از منطقه دور شوند، اما مزدوران ژاندارمرى دشمن که در جریان واقعه قرار گرفته بودند، راه را بر آنها بستند. رفقا هنگامیکه به راه بندان رسیدند بدون اینکه از سرعت خود بکاهند، به راه بندان زدند و در مقابل چشمان وحشتزده مزدوران این محاصره را با حالت جنگ و گریز در هم شکستند و هنگامیکه به داخل شهر آبادان رسیدند؛ با يك دسته دیگر از مزدوران روبرو شدند که بر سر راه آنها کمین کرده بودند، همچنانکه در حال جنگ و گریز بودند؛ مهمات خود را تقسیم کردند و قرار بعدی را گذاشتند و برای آنکه نیروهای دشمن را پراکنده سازند، تصمیم گرفتند که هر کدام از يك طرف ضمن تهاجم و دفاع، محاصره جدید را نیز پشت سر بگذارند.

رفیق ایرج سپهرى، همچنانکه میدانیم به علت مریضى و گرما زدگی نتوانسته بود از مسیر ویژه خود به سرعت عبور کند و در نتیجه مجبور به درگیری شد که تا آخرین گلوله خود با دشمنان جنگید و آخرین نارنجك خود را در میان خود و دستهای از مزدوران شاه منفجر کرد و شهید شد. (راهش پایدار). دستهای دیگر از مزدوران که رفیق مسعود را تعقیب میکردند، با دیدن جسارت و قدرت مانور رفیق و تیراندازیهای به موقع وی از تعقیب کردن خودداری کرده و عقب نشینی کردند. رفیق در حالیکه تنها چند گلوله در سلاحش باقی مانده بود و سنگی را مانند نارنجك در دست گرفته بود و مزدوران را گاه گاه با آن میترساند، همچنان به دویدن پرداخت تا وقتی که متوجه شد، دیگر کسی او را تعقیب نمیکند. در این زمان به نقطهای نزدیک بهمنشیر رسید، که محل زندگی زحمتکشان فقیر است. او هنگام فرار از رادیوى دشمن شنیده بود که مزدوران مشخصات و نشانی لباس «خرابکار متواری» را میدهند. به همین دلیل فوراً خود را به رودخانه زد و به يك کپر زحمتکش عرب رفت و از او خواست لباسهای خیس او را بگیرد و يك پیراهن و شلوار خشك به او بدهد. کپر نشین زحمتکش با آنکه صدای تیراندازی را شنیده بود، همچنانکه حیرتزده به سر و وضع رفیق نگاه میکرد، هویتاش را سؤال کرد. رفیق گفت که چریك فدائی خلق است و بخاطر زحمتکشان میجنگد. مرد زحمتکش چای و نان و لباس به او داد و پس از ساعتی به همراه وی از راهی دور از دسترس پلیس شاه، وارد مرکز شهر شد و بعد از تهیه لباس مناسب و تغییر قیافه، در حالیکه خبر شهادت رفیق ایرج، وجودش را آکنده از خشم و کینه به دشمن کرده بود، برای ادامه راه او و با عزمی استوارتر از پیش، از این نبرد قهرمانانه به سلامت جست.

رفیق مسعود از هرفرصتی هر چند كوچك و از هر امکانی هر چند محدود، بخوبی در جهت گسترش دامنه و عمق مبارزه مسلحانه سود میجست و با آگاهی به ستمی که بر خلقهای زحمتکش ایران می رفت، بر ضرورت يك پارچگی نیروهای مبارزاتی

زحمتکشان سراسر ایران، عمیقاً معتقد بود و گام بر میداشت. بطوریکه با رهنمودهای عملی و فکری رفیق، بسیاری از فرزندان زحمتکشان خلق عرب به مبارزه پیوستند و بصورت محفل - گروههای انقلابی در آمدند و در خدمت جنبش انقلابی خلقهای ایران به شکل مؤثری حرکت نمودند. نمونه این جریانات گروهی بود که بعدها با نام نشریه‌های «النضال» مرکز ثقل حرکات انقلابی جنبش خلق عرب را در برهه قیام، تشکیل دادند.

رفیق کبیر محمد حرمتیپور (مسعود) از رهبران و بنیانگذاران جریان چریکهای فدائی خلق ایران بود. رابطه میان او و سایر رفقا در يك کلام تجسم رابطه میان رفقا و سازمان بود. این امر را تمامی رفقای که در کردستان و جنگل با رفیق همراه بودند با تمام وجود خود حس کردند. رفیق بعد از شکلگیری مجدد جریان چریکهای فدائی خلق بعد از قیام، به سرپرستی تیمی برای بررسی وضعیت سیاسی و مبارزاتی کردستان، عازم منطقه شد. از آن پس در جنبش اول و دوم خلق رزمنده کرد، نماینده و رهبر چریکها در کردستان بود. کاک مسعود را اغلب رهبران جریانات سیاسی و پیشمرگان قدیمی جنبش انقلابی خلق کرد بخوبی میشناسند. کاک مسعود مدتی را در پایگاه آموزشی کومله (گورامر) به تعلیم پیشمرگهای کومله پرداخت و پس از اتخاذ تصمیم مبنی بر حرکت مستقل، شاخه کردستان چریکهای فدائی خلق را پایهریزی کرد. در جریان جنگ سنج با شرکت مستقیم خود به سازماندهی مبارزات توده‌ها پرداخت و در میان بنکها محبوبیتی بزرگ کسب نمود. در ابتدای جنگ مهاباد فرماندهی گروهی از چریکها را به عهده داشت.

کاک مسعود را میبینیم که با قامتی استوار، در مقابل روشها و تفکرات انحرافی جریانات دیگر نسبت به مبارزه خلق کرد؛ ایستادگی میکند. از عقب نشینیهای بی موقع، از عدم تعرض لازم و عدم آینده نگری درباره جنبش خلق کرد، سخت خشمگین است، اما با متانت و شوق فراوان به توضیح و تشریح مسائل میپردازد. کاک مسعود را در پایگاه آموزشی چریکها در سردشت میبینیم که همچون پدری مهربان، استادی قاطع، تجربیات و مهارتهای انقلابی و مبارزاتی خود را به چریکهای آینده تعلیم میدهد. از زاویه مبارزه درون تشکیلاتی، رفیق مسعود مظهر جنگندگی با انحرافات و نواقص بود. با قاطعیت، با برخورد های اصولی، اما منعطف و وحدتجویانه، به حلقه اصلی مشکلات و نارسائیه‌ها دست میگذاشت و سازمان را همچون مردمک چشم خود محافظت میکرد و در رشد سازمان، رشد جنبش را میدید و با رشد جنبش تحرك سازمان را میجست. درك اصولی و درست گسترش جنگ انقلابی و گشایش جبهه شمال را به کنگره ارائه نمود که با تصویب قاطع کنگره سازمان روبرو گشت. از آن پس انرژی بیکران، قدرت سازماندهی و توانائی رهبری رفیق در این جهت کانالیزه گردید. بعد از اینکه به دلایل مختلف جریان انشعاب در سازمان پیش آمد، رفیق مسعود در روز دوم شهریور ماه 60، در رأس اولین دسته از چریکهای فدائی خلق ایران (ارتش رهاییبخش خلقهای ایران)، به عنوان فرمانده ستون چریکی، قدم در اعماق جنگلهای مازندران نهاد، جائیکه آرزوی چندین ساله خود و جنبش را در آن میدید. در پایگاه تجمع اولیه چریکها در جنگل، زندگی سخت چریکی، راه و رسم جنگ چریکی، تطابق با شرایط سخت طبیعی و تحمل کولهکشیها و کم غذایی را، به همزمان چريك میآموخت. در راه پیمائیهای طولانی و مداوم، در جدال با موانع و بالاخره در حرکات ریز و درشت، همچون قلب فروزان «دانکو»، مشعل روشنائی بخش راههای پر پیچ و خم جنگ چریکی بود. چشمانداز آینده را برای چریکها و سرانجام راه رهایی زحمتکشان را ترسیم میکرد.

رفیق کبیر محمد حرمتیپور شایسته آن است که «چریک خلق» زبینه نام او باشد. در شرایطیکه به نظر میرسید انرژی و توان گروه به «پایان خود» نزدیک میشود، تازه انرژی و توان رفیق مسعود همچون منبعی پایانناپذیر ظاهر میشد و سراسر وجود چریکهای هم‌رزم را فرا میگرفت و نیروی محرکهای ایجاد میکرد که ادامه حرکت را تضمین مینمود.

در شرایطی که مشکلات و موانع، اختلال در پیشرفت کار ایجاد میکرد، راه گشائی عملی و اقدام به موقع رفیق، روح تازه‌ای در کالبد ستون چریکی میدمید و آنها را قادر به انجام هر کاری میکرد. همه همزمانش، جریان عبور از رودخانه خروشان دامنه کوه «ترز» را به یاد دارند که در هوای سرد و برفی زمستان، رفیق اقدام به عبور از آن نمود تا راه را برای ستون چریکی بگشاید؛ اما رفقای دیگر مانع اینکار شدند و با شور و هیجان در پی قطع درختها و ایجاد پل بر آمدند. بدینگونه چریك خلق با سکون و درماندگی، که خلاف رویه و روحیه چریك است مبارزه مینمود و عملاً طرق غلبه بر موانع را به دیگران میآموخت. در شرایطی که تحرك مداوم و كم غذائی مستمر، بطور سیستماتيك ستون چریکی را فرسود میساخت، رفیق با شیوههای گوناگون که فقط نوادر رهبران چریکی قادر به انجام آنند، روح تحرك را در جمع برمیآنگیخت. ایمان رفیق مسعود به پیروزی محتوم راهمان (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک) و تجربه عملیاش چشمه جوشان چنین جلوههایی بود.

چریك خلق، سلسله عملیات حمله و تسخیر رادیو تلویزیون مازندران (سوردار) - جاده هراز (ضربه به ایستگاه کرسنگ) - حمله و تسخیر مقر بسیج و سپاه شهر شیرگاه و راه بندان اتوبان ساری - قائمشهر را طراحی و رهبری نمود. ده سال مبارزه مسلحانه در شهر و کوه با رژیمهای مزدوری چون شاه و خمینی، رفیق را در شمار یکی از بر جسته ترین کادرها و رهبران جنبش مسلحانه قرار میدهد. در طی هفت ماه زندگی در شرایط سخت و پراتیک پیچیده جنگل (از 2 شهریور 60 تا 4 فروردین 61) با اراده پولادین، کینههای عمیق به دشمن و امیدی سرشار از آرزوی رهائی ستمکشان از سلطه امپریالیسم، تجسم والائی از سیمای انسان طراز نوین، را عملاً در جمع همزمان به نمایش گذاشت. او مظهر اعتماد رفیقانه، صداقت کمونیستی و منش فدائی بود. این ویژگیها او را تا اعماق وجود رفقائی که با او هم سنگر بودند و از نزدیک زندگی میکردند جای میداد. همیشه می گفت: در همان نقطهای که فکر میکنید که پایان کار نزدیک است، دقیقاً در همان نقطه باید با قاطعیت و بُرش انقلابی حلقه اصلی معضل را چه در مورد سازماندهی باشد، یا مسئلهای دیگر، باز شناسید و چگونگی جهش از آن وضعیت موجود را بیابید و خود مظهر مادی چنین شیوههای بود.

آخرین نبرد:

تاریخ چنین خواست که رفیق حرمتیپور چهلمین سالگرد تولد خود، یعنی روز 4 فروردین را در جنگلهای مازندران با خون خود جشن بگیرد. او در این نبرد آنچنان حماسهای آفرید که حتی مزدوران جمهوری اسلامی نتوانستند با تحسین از او یاد نکنند و خود، جریان این جنگ خونین و نابرابر را همه جا بازگو کردند. او به همراه چهار تن از همزمانش در روز 4 فروردین 1361 ساعت يك بعداز ظهر، در پایگاه موقت خویش به محاصره بیش از سیصد تن از سپاه پاسداران، بسیج، کلاه سبزهای ارتش یعنی مزدوران رنگارنگ رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی در آمد. این محاصره در شرایطی صورت گرفت که يك واحد چریکی برای عملیات در اتوبان ساری - قائمشهر از پایگاه دور شده بود و تعدادی از رفقا نیز به مأموریتهای دیگر رفته بودند.

رفیق حرمتیپور در ضمن درگیری بخشی از اسناد سازمانی را از بین برد و به رفیق جواد رجبی مأموریت داد تا به دیگر رفقائیکه برای عملیات رفته بودند، به پیوند و مانع بازگشت آنها به پایگاه گردد. او حتی در سخت ترین شرایط جنگ نیز سازمان و رفقای خود را فراموش نکرد. سر انجام در این نبرد حماسی، پنج چریك فدائی: رفیق محمد حرمتیپور (مسعود)، رفیق عبدالرسول عابدی (رضا)، اسد رفیعیان (جلیل)، رفیق جواد رجبی (فرشاد) و رفیق حسن عطاریان (حسن) با نارنجکهای

خویش به شهادت رسیدند و صفحهای دیگر به تاریخ پر افتخار «سازمان» چریکهای فدائی خلق ایران افزودند و خون سرخشان جنگل سبز «خیبوست» شیرگاه را ارغونی ساخت.

بیکر رفقای شهید جنگل به وسیله مزدوران جمهوری اسلامی در «مجاور محله» قائمشهر، محله زحمتکشان مبارز به خاک سپرده شد. خبر شهادت رفیق حرمتیبور، چریک فدائی خلق و یاور و همسنگر خلق فلسطین و ظفّار، تمام انقلابیونی که او را میشناختند، را متأثر ساخت. ما میتوانیم هم امروز به رفیقی که با شنیدن خبر شهادت او پرسیده بود: «آیا پرولتاریا روزی خواهد فهمید که در راه رهائی خویش چه فرزندانی را از دست داده است؟» پاسخ دهیم: آری ما مطمئنیم که تاریخ هیچگاه پیگیری و عزم انقلابی رفیق مسعود را فراموش نخواهد کرد.

یادش گرامی و راهش پایدار باد!

یوسف زرکار == نیمه دوم اسفند ماه سال 1361



نوشته ای از رفیق حماد شیبانی :

کامیار لاری را بجایمی آورم . او در سالگرد جان در ره آرمان دادن رفیق حرمتی پور و یارانش ، چریکهای ارخا جمله زیبا و بجایی را در وصف ابو جمال ما بیان داشته است:

"من کامیار افسوس میخورم به مهربانی، صداقت، افتادگی و پاکی که آن زمان مرسوم بود، متاعی که دیگر کم یافت میشود." و من که حمادم میگویم :

" مهربانی، صداقت، افتادگی و پاکی " متاعی بود که یکسره در خورجین داشت محمد حرمتی پور و به آن آراسته بود این انسان کمونیست. این سمبل حرمت در زمانه رفاقت و یکرنگی . ابوجمال سازمان چریکهای فدایی خلق ایران را نماینده ای شایسته بود. با او بود که سازمان را شناختم . اشکهایش را دیدم و لبخند هایش را، بغضش را و مهربانی بیدریغش را، هنگام سوختن دلش از کم لطفی و نا روایی که بزرگ مردی بی بدیل چون حمید اشرف در حقش کرده بود، با برگماری موازی رفیق دیگری به این توهم که ممکن است رفیق مسعود (ابو جمال ما) روزی در برابر زور تشکیلاتی سر به شورش بردارد. (به نوشته رفیق حیدر مراجعه شود) (بدان "گناه" که از نامه هایش در انتقال نظرات انتقادی رفقای گروه " ستاره" کمی بوی همدلی با آنها حس شده بود). سخت گیریش را و مدارایش را دیدم . حوصله اش را برای شنیدن. گرمای آغوشش را به هنگام دیدار و به گاه بدرقه رفیقانه چشیدم . آموزگاریش را به وقت انتقاد رفیقانه و انتقاد از خود صمیمانه. و سوگواری بی حدش را به هنگام شنیدن خبر شوم 8 تیر 1355 و مرگ رفیق داداشی و جانباختن محسن عزیز نوربخش و فرهاد سپهری نازنین و نیز شکوه عزم و اراده خلل ناپذیرش را در گشایش یک دو جبهه دیگر مشابه کردستان در ستیزه با ددمنشان غارتگر دستاوردهای قیام بهمن شاهد بودم و قهرمانیها و پایداری تاپای جاننش را در جنگل شمال و و رهبری چریکها در کردستان شنیده ام.

مدارایش را در عین پافشاریش بر آنچه باورداشت . افسوس که رها کرد ما را در دام چاله ای که نارفیقان نیمه راه سر راه ما بپا کرده بودند. هم آنان که در رهبری سازمان رخنه کرده بودند ، در آستانه قیام ، دریغا و صد دریغ که او و یاران صادقش چون اشرف دهقانی ها، صیوری ها و سنجری ها و دهها رزمنده شریف دیگر را در یک جدایی تمحیلی در اثر فتنه ای شوم توسط کسانی که بعدها به عنوان رهبری منحوس اکثریت شناخته شدند، از دست دادیم و چه کسانی بجای آنها در کنار من قرار گرفتند. یاد عزیزش که و جود ثمر بخش او مظهر شجاعت، عزت و پاکدلی چریکهای فدائی خلق بود در دل مردمان بویژه آنان که او را از نزدیک می شناختند همواره زنده است. " من این گل " را هم میشناسم.

سیمین بانو (همسر ابوجمال و مادر اخگر) رفیق چریک مان سالها نوه خردسالش را کنار رودخانه ای نزدیک خانه شان میبرد و برایش قصه رفتن پدر بزرگ (محمد حرمتی پور) را که با ماهی ها به سفر رفته است نجوا میکرد. کودک همواره دلخوش بود که بابا بزرگ ندیده را ماهی ها با خود به سفر برده اند و روزی هم باز خواهند آورد. حالا آن کودک، جوان رعنايي که دیگر فهمیده است که قهرمان افسانه مادر بزرگ هرگز بر نمی گردد. نه! بر نمیگردد!

حماد شیبانی - 25.03.021



چریک در قیام 57

رفقای جان باخته در شهر ها :

- 1- علی علامه زاده
- 2- اسماعیل گل محمدی
- 3- فرشاد سپهری
- 4- عبدالرحیم صبوری
- 5- علی اصغر زندیه
- 6- بهمن راد مریخی
- 7- محسن فرزانیان
- 8- نسرین نیک سرشت
- 9- قدرت الله طالب نژاد
- 10- مهرداد مینا سیان
- 11- مرتضی ثربین
- 12- اسماعیل حبشی
- 13- جمال بابایی
- 14- فرهاد ؟؟
- 15- اسد ؟؟
- 16- ایرج مظاهری



رفیق علی علامه زاده

رفیق علی علامه زاده (علی) در سال 1330 در یک خانواده متوسط شهری در بابل چشم به دنیا گشود. وی دوره ابتدائی را در این شهر و سالهای متوسطه را در دبیرستان دارالفنون تهران گذراند. تحصیلات دانشگاهی اش را با سرعت و موفقیت به پایان رساند. وی در دوران دانشجویی باشناخت از وضعیت حاکم بر جامعه ، که زیر سیطره دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم شاه قرار داشت و آشنائی با سوسیالیسم علمی، ضرورت مبارزه متشکل را دریافت و در این سالها در ارتباط با گروهی که هوادار " سازمان چریکهای فدائی خلق " بود، قرار گرفت. رفیق علی در سال 52 در خانه یکی از دوستانش توسط ساواک دستگیر و تحت بازجویی و شکنجه قرار می گیرد . هوشیاری و مقاومت رفیق، در این جریان موجب می شود که در نهایت به 3 سال زندان محکوم گردد. وی زندان را به دانشگاهی دیگر برای کسب آموزش بیشتر و عمیق تر برای خود تبدیل می کند و با کوله باری از دانش مبارزاتی در اواخر سال 56 آزاد می شود.

رفیق علی در کوران مبارزات سالهای 57 - 56 توده ها، در بابل فعالانه شرکت می جوید و عملاً بر تجربیات مبارزاتی خود می افزاید. در اوایل سال 57 همراه با رفیقی دیگر، با موتورسیکلت اش با یک ماشین گشت پلیس تصادف می کند که در این حادثه رفیق همراه کشته می شود و زانوی رفیق علی دچار شکستگی شدیدی می شود. این حادثه از نظر روحی و جسمی تأثیرات شدیداً رنج باری بر رفیق برجای می گذارد، اما وی با اراده و استقامت شایان، این ضایعات روانی و جسمانی را که موجب کاهش وسیع تحرکاتش شده بود، را جبران می سازد و این تلاش و کوشش وی بطور چشمگیری زبان زد همگان می شود. اواخر سال 57 همزمان است با آزادی زندانیان سیاسی که رژیم شاه، تحت فشار مبارزاتی توده ها، به اجبار بدان دست می زند. آزادی رفیق عبدالرحیم صبوری که با استقبال وسیع توده های شهر بابل همراه می شود، نقطه عطفی است که رفیق علی در تماس با وی به فعالیت آموزشی و تبلیغی هواداران " سازمان چریکها " در " پیشگام " بابل می پردازد. با اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق که همراه با نفی مشی اپورتونیستی حاکم بر " سازمان چریکها " بود، رفیق علی نیز با موضعی قاطع از مبارزه مسلحانه و نظرات رفیق احمدزاده دفاع می کند و با چفخا همراه می شود. و در این زمان یعنی از خرداد 58 تا 60، وی در ارتباط با جنبش دانشجویی و دانش آموزی 19 بهمن هوادار چفخا در تهران، به فعالیت های آموزشی و ترویجی می پردازد. رفیق علی مدتی را نیز همزمان در بخش خبرنگاری فدائی خلق ایران - مازندران تحت مسئولیت رفیق عبدالرحیم صبوری به مبارزات انقلابی اش تداوم می بخشد. وی با بکارگیری توانایی های خویش در زمینه مسائل آموزشی رفقای هوادار و تنظیم خبرنامه، فعالیت چشمگیری از خود نشان می دهد و با توجه به خصوصیات بارزش در بهار سال 60 و قبل از انشعاب به عضویت چفخا پذیرفته می شود .

در جریان انشعاب از چفخا، رفیق علی آگاهانه وقاطعانه از مواضع و اهداف چفخا (ارخا) به دفاع و تبلیغ می پردازد و در سازماندهی جدید، مسئولیت سازماندهی و تربیت اندیشه و عمل رفقای هوادار شهر بابل را بعهده می گیرد و به گواهی اکثر رفقا برخورد های سازنده و راهگشایش در این مقطع بحرانی، شور و شوق بزرگی در رفقای هوادار ایجاد کرده و موجب ارتقاء روحیه و فعالیت آنان می شود. برگزاری ورزش صبح گاهی دسته جمعی در بابلسر و فعالیت های تبلیغی وسیع در سطح شهر بابل - در بخش تراکتها و اعلامیه ها و یا دیوارنویسی ها - نمونه های بارز آنند. رفیق علی در ضمن یکی از مأموریت های تشکیلاتی که از تهران عازم بابل بود، در پست بازرسی سپاه پاسداران در ابتدای شهر بابل، توسط یک اکثریتی خائن که با سپاه پاسداران مزدور همکاری می کرد، شناسائی و دستگیر می شود. رفیق علی علامه زاده به زیر شدیدترین شکنجه ها در زندان های بابل و ساری کشیده می شود و در هفته دوم دستگیری از فرصتی که فراهم می شود، برای رفقای تشکیلات پیام می دهد که : " قصد دفاع از آرمانم را دارم " . پیام کوتاه ولی گویا بود که چگونه چریک فدائی خلق، از آرمانش که آرمان کارگران و زحمتکشان است، کوتاه نمی آید و تا آخرین لحظه و آخرین نفس دفاع می کند .

سرانجام رفیق علی علامه زاده در روز 18 مرداد 1360، در حالیکه بمنظور تحقیر دشمنان طبقاتی اش مصممانه از پذیرش چشم بند خودداری می کند، در برابر جوخه اعدام قرار می گیرد و استوار و سرفراز جان می بازد . یاد و آرمانش گرامی باد .



رفیق اسماعیل گل محمدی

رفیق اسماعیل گل محمدی (فرهاد) در یک خانواده متوسط شهری در بابل در سال 1335 دنیا آمد. وی دوره ابتدائی و متوسطه را در این شهر بپایان رساند. رفیق اسماعیل که با تضادهای طبقاتی و شرایطی که دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم شاه در کشور ایجاد کرده بود، آشنائی داشت، از زمره جوانانی بود که به نحوی فعال و مستمر در جریان مبارزات توده ها در سال های 56-57 شرکت می جست و همین امر مسیر زندگی بعدی وی را تعیین کرد.

وی ضمن هواداری از " سازمان چریکها " بمثابة فردی فعال و انقلابی در کوران مبارزات قرار داشت. مواضع راست روانه و سازشکارانه سردمداران " سازمان " ، در رابطه با رژیم تازه به قدرت رسیده جمهوری اسلامی، تناقضات و سوالات بسیاری را برایش ایجاد کرده بود؛ بنحوی که وی تحقق آرمان ها و خواسته های کمونیستی اش را در آن نمی دید. با اعلام موجودیت چفخا در خرداد سال 58، رفیق اسماعیل از اولین و فعالترین هواداران چفخا در بابل بود که به آنان پیوست. و با فعالیت پیگیرانه، اخلاق و منش کمونیستی اش به یکی از چهره های محبوب در بین هواداران تبدیل شد.

رفیق فرهاد جزو اولین گروه از رفقای بود که برای کسب آموزش سیاسی و نظامی به پایگاه آموزشی چفخا در کردستان اعزام گردید. وی این دوره را با موفقیت و شایستگی بالائی به پایان رساند. رفیق فرهاد مدتی را در بابل و سپس در تهران، تحت مسئولیت رفیق عبدالرحیم صبوری به فعالیت های مبارزاتی و تشکیلاتی اش تداوم بخشید. وی در جریان انشعاب سال 60 از چفخا، با آگاهی و قاطعانه از مواضع چفخا (ارخا) دفاع و همراهی نمود. در سازماندهی جدید در چفخا (ارخا)، رفیق فرهاد در یکی از تیم های چریک شهری سازماندهی شد. وی بدلیل توانائی و پیگیری بالائی که داشت با طی زمانی کوتاه به مسئولیت یک تیم چریک شهری انتخاب گردید و همزمان عضو شورای فرماندهی تیم های چریک شهری نیز بود. رفیق فرهاد در تمامی عملیات مسلحانه شهری در این سال بمثابة یک پای ثابت، بنحوی فعال و مؤثر شرکت داشت و بدین ترتیب نفرتش را از رژیم جمهوری اسلامی در عمل اثبات می کرد.

در اواخر سال 60، رفیق اسماعیل گل محمدی (فرهاد) مورد شناسائی مزدوران رژیم قرار گرفت و دستگیر گردید. وی بزیر شدیدترین شکنجه ها کشیده شد و بعد از مدت کوتاهی در تهران اعدام گردید. یادش گرامی باد .



رفیق فرشاد سپهری :

چریک فدائی خلق رفیق فرشاد سپهری (صمد) متولد شهر بابل، از یک خانواده متوسط شهری بود. وی پنجمین جان باختار از خانواده سپهری است. دیگر برادرانش فرخ، فرهاد، سیروس و ایرج، همگی چریکهای فدائی خلق بودند که از ابتدای آغاز فعالیت سازمان و در طی سال های متفاوت، در راه رهایی کارگران و زحمتکشان جان خود را فدا کردند. رفیق فرشاد علیرغم سن پائین اش، مدتی را در شکنجه گاه ها و زندان های رژیم وابسته به امپریالیسم شاه سپری کرد و در جریان اوج گیری مبارزات توده ها در سال 57 - 56 به دست توانای توده ها، از زندان آزاد شد. وی که مبارزی جسور و فعال بود، از همان ابتداء در تمامی حرکات و تظاهرات انقلابی در بابل شرکت پیگیر داشت. همگی آنانی که در تظاهرات روز 19 بهمن سال 58 در بابل شرکت داشتند، به عینه دیدند که وقتی یک کامیون وابسته به ملاها و راننده حزب اللهی، به صف تظاهرات راند وعده ای را زخمی کرد، این رفیق فرشاد بود که با جسارت و مهارت، ضمن گلاویز شدن با راننده، کامیون در حال حرکت را به توقف کشاند و با کمک دیگران راننده را دستگیر و گوشمالی دادند .

با اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق، رفیق فرشاد از اولین رفقای بود که به این جریان که عمیقاً به آن اعتقاد داشت، پیوست و بدلیل قابلیت هایش به عضویت چفخا در آمد. وی در کردستان سازماندهی شد و به مبارزاتش تداوم بخشید، در جریان انشعاب سال 60 در چفخا، رفیق فرشاد از مواضع چفخا (ارخا) پشتیبانی و دفاع نمود و در این رابطه بسیار قاطع و فعال بود. وی در شهریور ماه سال 60 در ستون چریکی جنگل سازماندهی شد و بعد از اندک زمانی از جنگل به یک مأموریت تشکیلاتی اعزام گردید. وی در اواخر شهریور ماه در شهر آمل مورد شناسائی مزدوران سرکوبگر رژیم قرار گرفت و دستگیر گشت. رفیق فرشاد سپهری (صمد) پس از تحمل شکنجه های فراوان توسط رژیم جمهوری اسلامی تیرباران گردید.

یاد و خاطره رفیق فرشاد، همانند یاد و خاطره دیگر سپهری ها، چون ستاره ای درخشان بر تارک جنبش چریکی ایران همواره خواهد درخشید. یادشان همواره یاد باد .



رفیق عبدالرحیم صبوری

رفیق عبدالرحیم (عزالدین) صبوری (بهروز) ، در یک خانواده متوسط و با فرهنگ شهری در بابل به دنیا آمد. دوره ابتدائی و متوسطه را در این شهر به پایان رساند. وی که از نوجوانی با کتاب و کتابخوانی آشنائی داشت، در دوره متوسطه به فعالیت های ادبی و تئاتری روی آورد. رفیق عبدالرحیم با ورود به مدرسه عالی علوم ارتباطات تهران، دوره دانشجویی را آغاز کرد که همراه با فعالیتی منظم، پیگیر و سازمانیافته بود. وی بمثابة یک فعال سیاسی در هسته ای تحت مسئولیت رفیق چنگیز قبادی به فعالیت های مبارزاتی و منجمله، کنکاش در تبیین خط مشی و بویژه شیوه مبارزه می پرداخت. رفیق صبوری در مهر ماه سال 50 و در سری ضربات وارده به " سازمان چریکها " دستگیر و به زیر شکنجه های ساواک کشیده می شود. رفیق عزالدین از همزمان و هم دادگاهی رفقای چون مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی بود که در بیدادگاه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه؛ به حبس ابد محکوم گردید. وی در زندان های رژیم نیز، در زمینه های عملی و تئوریک از تلاش مداوم باز نه ایستاد و بمثابة یکی از چهره های درخشان جنبش نوین کمونیستی، بویژه در زمینه نظری بعنوان یکی از مدافعین فعال تئوری مبارزه مسلحانه جلوه کرد. رفیق صبوری نه تنها تبعید به زندان های برازجان و عادل آباد شیراز را تجربه کرد، بلکه در مبارزه و مقاومت علیه یورش مزدوران رژیم شاه به زندان عادل آباد شیراز، در نیمه اول سال 52، نقش و شرکت فعال داشت و بدین خاطر سلول انفرادی و شکنجه های ویژه ای را متحمل شد. وی بویژه در مبارزه با انحرافات ایدئولوژیک درون سازمان چریکها، چه در زندان ها (قصر و اوین) و چه در بیرون از زندان ها، در برخورد و نقد نظرات انحرافی رفیق بیژن جزنی، مرزبندی قاطع و نقش بسزائی داشت

بدنبال اوج گیری مبارزات توده ای در سال های 57 - 56 بدست توانای توده ها، جزو آخرین سری ابدی ها، در دیماه 57 از زندان آزاد گشت. رفیق صبوری که مرزبندی قاطع و محکمی علیه انحرافات نظری در سازمان داشت و بویژه رهبری " سازمان " را در دست عده ای فرصت طلب و سازشکار، با مواضع راست روانه می دید، بطور علنی و بویژه در کلاس های آموزشی مارکسیسم - لنینیسم که در مدرسه عالی ارتباطات تهران برگزار می کرد، و یا در سخنرانی هایش در بابل، خود را فدائی خلق ولی غیر وابسته به " سازمان چریکها " اعلام می کرد و به مقابله با رهبری منحرف سازمان می پرداخت. سرانجام در خرداد ماه سال 58 به همراه چریکهای فدائی خلق چون اشرف دهقانی و محمد حرمتی پور و در اعلام موجودیت جریان چریکهای فدائی خلق نقش بسزائی ایفاء کرد و بعنوان یکی از رفقای کمیته مرکزی، مبارزات عملی و نظری اش را تا سال 60 در این تشکیلات تداوم بخشید. از جمله کارهای نظری وی در این مقطع، علاوه بر اعلامیه ها، مقالات تحلیلی متعدد و یا سری نوارها و مقالات آموزشی درون تشکیلاتی نظیر " مقالات کوچک از لنین بزرگ "، می توان از " نگاهی به مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی " و " سخنی با رفقا (درباره برخی از مسائل جنبش کمونیستی در ایران) " نام برد.

در پی انتقاداتی که در درون تشکیلات چفخا، مبنی بر چگونگی تطبیق تئوری مبارزه مسلحانه در شرایط سال های بعد از 57، تعیین تاکتیک مناسب، تبیین نقش جنبش کردستان و موارد انتقادی که بر " مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی " طرح گردید،

رفیق بهروز نقش مهم و شایان توجهی را در پیشبرد امر مبارزه ایدئولوژیک و تئوریزه کردن موارد انتقادی درون تشکیلاتی بعهده گرفت و به همراه رفیق محمد حرمتی پور (مسعود) و اکثریت اعضای تشکیلات و هواداران، انشعابی را از چفخا سازماندهی کرد و تشکیلات جدیدی ایجاد شد که نام چفخا (ارخا) را بر خود نهاد. بدنبال این نقد نظری، تشکیلاتی و عملی دو ساله، اکنون رفیق بهروز با انرژی و توان بالایی به سازماندهی و هدایت تشکیلات تازه اقدام نمود. وی نه تنها تیم های تدارکاتی پشت جبهه شهری، برای تأمین ارتباطات و تدارکات ستون چریکی جنگل را سازماندهی و رهبری می کرد، بلکه با کوشش زایدالوصفی، تیم های متعدد چریک شهری و سرانجام "شورای فرماندهی تیم های چریک شهری" را سازمان داد که در طی مدتی کوتاه، چندین عملیات گوناگون را انجام دادند. درکنار این تلاش های بزرگ، در هدایت و کمک به سازماندهی مجدد هواداران در شهرهای مختلف نیز نقش بسزائی داشت و بعلاوه با نوشتن جزوه "نقدی بر مصاحبه (طرحی از وظایف)" مبنای نظری تطبیق مشی مسلحانه با شرایط سال های 60 را تبیین و تئوریزه نمود.

رفیق صبوری در طی فعالیتش، تنها به رشد حرکات مسلحانه، پرورش کادرها و اعضاء، اکتفا نمی کرد بلکه تلاش های تئوریک، بزرگترین مشغله ذهنی اش را تشکیل می داد. بعلاوه با دید همه جانبه ای که داشت، در تلاش های آگاه گرانه و هنری نیز توانائی خود را نشان داد. تدوین و تنظیم پرسش نامه های روستائی و کارگری، برای جمع آوری مواد خام برای تحلیلی زنده تر از جامعه بمنظور تدوین برنامه سازمان، نوشتن متن گفتاری و انتخاب موزیک متن فیلم "کردستان سنگر آزادگان" و یا تنظیم شعر و انتخاب آهنگ مناسب در تهیه و آماده سازی سرود "بوته آتش" (پارتیزان) برای تشکیلات از جمله این مواردند، که نقش بزرگی در آنها داشت.

سرانجام چریک فدائی خلق رفیق عبدالرحیم (عزالدین) صبوری (بهروز) که تداوم مبارزه دو نسل از چریک های فدائی خلق - قبل و بعد از قیام - بود، در روز 13 اسفند سال 60 به همراه چریک فدائی خلق رفیق علی اصغر زندیه، در حال اجرای قراری در تهران، مورد شناسائی نیروهای امنیتی و پاسداران مزدور رژیم جمهوری اسلامی قرار می گیرد و پس از تعقیب و گریز، با مزدوران رژیم درگیر می شود و با خوردن سیانور در این درگیری جان می بازد. برآستی که این ضربه، ضربه ای کمرشکن به تشکیلات نوپای چفخا (ارخا) بود و جنبش نوین کمونیستی نیز، یکی از رهبران خود را از دست داد.

یادش همواره یاد باد.

برای اطلاع بیشتر از فرازهای زندگی انقلابی و مبارزاتی وی به زندگی نامه اش با عنوان (به یاد رفیق) در همین مجموعه مراجعه شود.



رفیق علی اصغر زندیه

رفیق علی اصغر زندیه (فرامرز) در تهران به دنیا آمد، دوره آموزش ابتدائی و متوسطه را در این شهر به پایان رساند و سپس جهت ادامه تحصیل روانه آلمان شد. وی یکی از فعالین جنبش دانشجویی (کنفدراسیون) در خارج از کشور، قبل از انقلاب بود. رفیق علی اصغر زندیه که مارکسیستی آگاه بود، در این دوره از فعالیت مبارزاتی اش به هواداری از " سازمان چریکها " در آلمان برخاست. وی در این مقطع فعالیت مستمر و منظمی در افشاگری علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه و دفاع از خواسته ها و مطالبات دمکراتیک توده ها و زحمتکشان داشت. رفیق علی اصغر تحت تأثیر مبارزات وسیع و سراسری توده ها در سالهای 56 - 57 و به منظور تداوم فعالیت های مبارزاتی پر بارتر، به کشور بازگشت و از همان ابتدای ورود به دلیل شناختی که از مواضع " سازمان چریکها " و گذشته اش داشت، در تقابل با مواضع راست روانه رهبران جدیدش، به صفوف چریکهای فدائی خلق پیوست. وی انرژی انقلابی اش را در خدمت این جریان نهاد و در جنبش دانشجویی و دانش آموزی 19 بهمن هوادار چفخا فعالیت چشمگیری از خود نشان داد و در افشاگری و مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی کوشا بود.

رفیق فرامرز، به منظور ارتقاء سطح مبارزاتی اش، داوطلب اعزام برای آموزش سیاسی و نظامی به پایگاه آموزشی چفخا در کردستان بود و سرانجام عملی گردید. وی در طی دوره آموزش در کردستان، در یک تمرین آموزشی به علت انفجار دینامیت، سه انگشت دست راستش را از دست می دهد. رفیق زندیه برای مداوا روانه تهران می شود، اما در مسیر راه و در یک پست بازرسی دستگیر و روانه زندان تبریز می گردد. رفیق فرامرز با اصرار زیاد از پاسداران مزدور می خواهد که جهت مداوا، وی را به بیمارستان برسانند و تشکیلات تبریز چفخا، که در جریان امور بود و بیمارستانها را زیر نظر داشت، موفق می شود که با رفیق ارتباط برقرار کرده و وی را فراری دهند. رفیق زندیه با پیوستن مجدد به تشکیلات، همچنان با روحیه ای عالی به فعالیت های مبارزاتی اش تداوم می بخشد. وی در جریان انشعاب سال 60 با چفخا (ارخا) همراهی نمود و از مواضع و اهداف آنان دفاع و پشتیبانی کرد. رفیق فرامرز به دلیل توانائی هایش در قسمت های مختلف تشکیلات، چه در سازماندهی رفقای هوادار و آموزش آنان و چه در اجرای قرارهای تدارکاتی، همیشه مؤثر و سازنده بود، بویژه فعالیت اش در حفظ و برقراری ارتباط تشکیلات تهران با کردستان به نحو بارزی منظم و مبتکرانه بود. سرانجام رفیق علی اصغر زندیه (فرامرز) در 13 اسفند سال 60 به همراه رفیق عبدالرحیم صبوری در یک درگیری رویاروی و نابرابر، با مزدوران رژیم جمهوری اسلامی در تهران جان باخت. یادش گرامی باد.



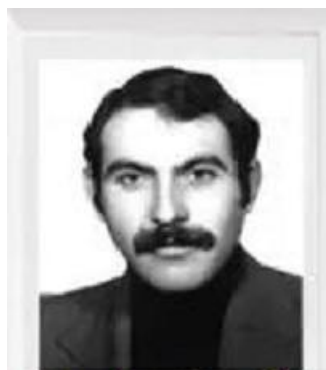
رفیق بهمن راد مریخی

رفیق حسن (بهمن) راد مریخی (غفور) سال 1324 در لاهیجان متولد شد. دوره ابتدائی و متوسطه را در این شهر به پایان رساند. وی که در دوران زندگی تضادهای طبقاتی را لمس و درک می کرد، با کسب آگاهی مارکسیستی به مبارزه علیه رژیم شاه، برای تغییر شرایط سیاسی - اجتماعی روی آورد. رفیق بهمن در ارتباط با رفیق غفور حسن پوربه آگاهی و شناخت بالاتری، در چگونگی راه و شیوه مبارزه، دست یافت و مبارزه مسلحانه را بمثابه راه اصلی مبارزه با رژیم وابسته به امپریالیسم شاه برگزید و به یکی از سمپات های رفیق غفور حسن پور تبدیل شد و بهمین دلیل از جمله رفقای بود که در سال 50 در ارتباط با ضربات وارده به " سازمان چریکها " توسط ساواک شاه دستگیر و شکنجه شد و مدتی را در زندان رژیم شاه سپری کرد. وی پس از پایان دوره محکومیت از زندان آزاد می شود. وی در جریان مبارزات توده ها در سال های 56-57 فعالانه شرکت می جوید و بویژه در ستاد " سازمان چریکها " در لاهیجان نقش مؤثری بعهده می گیرد و تلاش ها و مواضع رادیکالش زبانزد می شود.

رفیق بهمن که با مواضع راست روانه و سازشکارانه " سازمان چریکها " سر سازگاری نداشت و انتقادات زیادی به آنان وارد می دانست، با اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق فعالانه، به آن ها پیوست و یکی از مسئولین تشکیلاتی چفخا در گیلان بود. رفیق غفور با فعالیت و سازمانگری پیگیرانه و مستمر، ضمن تأثیرگذاری وسیع سیاسی در لاهیجان و پیشبرد نظرات چفخا، هواداران بسیاری را جذب و سازماندهی می کند و برنامه های کوهنوردی در جنگل های اطراف و روستا گردی را برای آنان ترتیب می دهد. در جریان انشعاب سال 60 که در چفخا بوقوع پیوست، وی از جمله رفقای بود که با قاطعیت از مواضع و اهداف چفخا (ارخا) و بویژه از بازگشائی جبهه شمال فعالانه دفاع و حمایت کرد و چنان اعتقادی به این امر یعنی شروع حرکت مجدد در جنگل، داشت که پیگیرانه در اقناع همه رفقای هوادار در گیلان کوشا بود و موجب شد که همگی آنان یعنی کل تشکیلات گیلان به چفخا (ارخا) پیوستند.

حال رفیق بهمن راد مریخی که آرزوی دیرینه اش را در شرف وقوع می یافت، انرژی دوچندان یافته بود و ضمن مسئولیت گیلان، در سازماندهی و تأمین تدارکات ستون چریکی جنگل؛ در ارگان پشت جبهه شهری در کنار دیگر رفقا نقش بسیار مهم و مؤثری داشت. وی بارها با قبول خطرات زیاد در مسیرهای کردستان- شمال برای برآوردن نیازهای تدارکاتی و امکانات، تأمین نیرو و برقراری ارتباطات نقش شایانی در پیشبرد و تداوم مبارزات 14 ماهه چفخا (ارخا) در جنگل های شمال داشت. نقش و تلاش رفیق غفور در انتقال اولین گروه مسلح مبارزین جنگل در روستای چمستان نور مازندران تا اجرای آخرین قرارها در جابجائی آخرین رفقای ستون چریکی جنگل - پس از تصمیم تمرکز در کردستان - و انتقال آنان ، هنوز در یاد ها باقی است .

رفیق غفور از جمله رفقای بود که علیرغم عدم حضورش در نشست تشکیلاتی جنگل، قاطعانه و با اعلام رأی مثبت اش از قبل، با تعطیلی فعالیت ستون چریکی جنگل مخالف بود و تلاش همه جانبه ای برای تداوم آن به کار می برد. سرانجام رفیق بهمن راد مریخی (غفور) در تاریخ 62 / 10 / 17 مورد شناسائی مزدوران رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفته و دستگیر شد. و با توجه به سوابق مبارزاتی اش در لاهیجان، بلافاصله به زیر شدیدترین شکنجه های قرون وسطائی کشیده می شود. وی در 22 مهر ماه سال 63 اعدام می گردد. یادش همواره یاد باد .



رفیق محسن فرزانیان

رفیق محسن فرزانیان (سیروس) در سال 1328 در خانواده ای متوسط در شهر بابل بدنیا آمد. وی پس از پایان دوران تحصیلات متوسطه وارد دانشگاه تبریز شد و در رشته فیزیک به تحصیل پرداخت. رفیق سیروس که در مبارزات دانشجویی کوشا بود؛ در ارتباط با گروه رفیق اسداله مفتاحی در دانشگاه تبریز قرار گرفت و در ارتباطی نزدیکتر به فعالیت های تشکیلاتی اش با گروه احمدزاده - پویان - مفتاحی تداوم بخشید. بدنبال ضربات سال 50 که بر سازمان وارد آمد، رفیق سیروس در شهر تبریز دستگیر گردید و در رژیم وابسته به امپریالیزم شاه بعد از تحمل شکنجه های وحشیانه به 5 سال زندان محکوم گشت. بدلیل ترس رژیم شاه از اوجگیری جنبش مسلحانه و نقشی که می توانست در جنبش توده ها ایفا کند، بسیاری از کادرهای سازمان و منجمله رفیق سیروس را یک سال دیگر، علاوه بر مدت محکومیتش در زندان اوین (موسوم به ملی کش ها) نگه داشتند. وی در اواخر سال 56 از زندان آزاد گشت. رفیق سیروس در زندان با مشی اپورتونیستی موسوم به خط جزئی مرزبندی داشته و از مشی مسلحانه (نظرات رفیق احمدزاده) دفاع می کرد و بعد از آزادی از زندان، علیرغم تماس " سازمان " با وی، به دلیل انحرافی دانستن خط مشی حاکم بر " سازمان چریکها "، از پیوستن به آنها خودداری کرد. وی در مبارزات سالهای 57 - 56 توده ها در بابل فعالانه شرکت داشت و در جریان اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق در خرداد ماه سال 58، جزو اولین رفقای فعالی بود که به آن ها پیوست. رفیق محسن هم چنین، از اولین رفقای بود که برای بررسی اوضاع سیاسی کردستان، در چهارچوب هسته اولیه بدانجا اعزام شد. رفیق سیروس مدتی نیز مسئولیت تشکیلات تبریز چفخا را بعهده داشت و نقش فعالی در تأمین ارتباط با شاخه کردستان ایفا نمود. وی عضو چفخا و شورای عالی تشکیلات بود. در طی انشعاب سال 60 از چفخا، با آگاهی و قاطعیت از مواضع انقلابی و خط بازگشائی جبهه شمال دفاع کرد و بعنوان عضوی از کمیته مرکزی چفخا (ارخا) انتخاب گردید.

رفیق سیروس که تمامی انرژی و قابلیت اش را در خدمت تشکیلات نهاده بود؛ نقش مؤثر و بارزی در زمینه تدارکات و تأمین پشت جبهه شهری ستون چریکی جنگل بمدت 14 ماه ایفا نمود. بعلاوه وی با قاطعیت از تداوم حرکت جنگل، در نشست سازمانی پائیز سال 61، که در جنگلهای مازندران برگزار گردید، در مقابل خط انحرافی موسوم به انحلال طلبان دفاع می کرد. همچنین رفیق سیروس نقش بارزی در تأمین ارتباط رفقای شهر با کردستان برعهده داشت. وی بدنبال تصمیم تمرکز در کردستان و در طی جریان نقل و انتقال رفقای شهر و جنگل به کردستان، نقش فعال و بارزی بر دوش داشت. رفیق سیروس در اوایل سال 62 مورد شناسائی مزدوران رژیم قرار گرفت و دستگیر شد.

بار دیگر رفیق محسن فرزانیا (سیروس) به زندان اوین و تحت شکنجه های وحشیانه کشیده می شود، البته این بار در رژیم جمهوری اسلامی. اما وی مانند دفعه پیش با عزم و اراده ای راسخ و استوار، مقاومتی قهرمانانه از خود بروز می دهد و سرانجام در نیمه دوم سال 62، به جوخه اعدام سپرده می شود. با جان باختن رفیق سیروس جنبش نوین کمونیستی کادری برجسته

را از دست می دهد، که سراسر زندگی مبارزاتی اش را در خدمت جنبش انقلابی مسلحانه و رهائی کارگران و زحمتکشان قرار داده بود . یادش همیشه یاد باد.



رفیق نسرین نیک سرشت - فاطمی



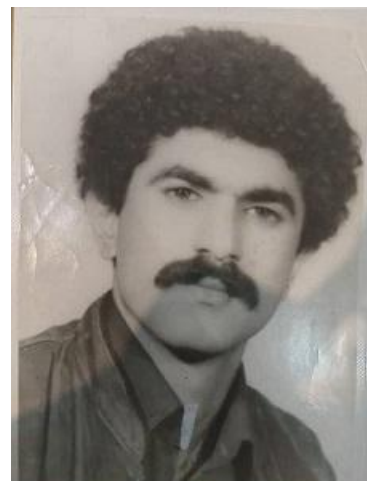
رفیق نسرین نیک سرشت

رفیق نسرین نیک سرشت (فاطمی) در سال 1336 در یک خانواده کارگری در تهران متولد گردید. وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر به پایان رساند. رفیق نسرین از جمله زنانی بود که تحت تأثیر جنبش انقلابی و در جریان مبارزات سال های 57 - 56 فعالیت سیاسی اش را آغاز نمود. وی ضمن شرکت عملی در مبارزات و تظاهرات های خیابانی این سال ها، در پی کسب آگاهی و ارتقاء سطح دانش سیاسی خود می کوشید و همین اشتیاق موجب گردید که در کلاس های آموزش مارکسیستی که توسط رفیق عبدالرحیم صبوری در مدرسه عالی ارتباطات در تهران، بعد از آزادی از زندان برگزار می شد، شرکت نماید، که در ادامه به آشنایی و زندگی مشترک آنان انجامید. با اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق در خرداد ماه سال 58؛ رفیق فاطمی به این جریان پیوست. وی با آگاهی، انضباط پذیری و صداقت انقلابی اش نمونه ای برجسته بود و بهمین دلایل بزودی مسئولیت ارتباط و آموزش چند هسته هواداران در تهران را بهعهده گرفت و بمثابة یک انقلابی حرفه ای رشد چشمگیری از خود نشان داد.

در جریان انشعاب سال 60 از چریکهای فدائی خلق؛ وی نیز بمانند بسیاری دیگر از مواضع و اهداف چفخا (ارخا) پشتیبانی و دفاع نمود و در سازماندهی جدید، مدتی و طیفه برقراری ارتباطات و همکاری با برخی تیم های چریک شهری و سپس در چند شهرمازندران، سازماندهی هسته های هواداران، را بردوش گرفت. به گواهی رفقای که با وی کار می کردند، او نه تنها با صمیمیت، فداکاری و آگاهی بالایی وظایف انقلابی اش را انجام می داد، بلکه در عین حال منبع انرژی و نقطه اتکایی برای دیگر رفقا بود. با توجه به این خصوصیات؛ رفیق فاطمی به عضویت چفخا (ارخا) پذیرفته شد. وی در جریان ضربه هولناک درگیری و جان باختن رفیق عبدالرحیم صبوری در اسفند ماه سال 60، می بایست بدلائل امنیتی و تشکیلاتی از چگونگی قضیه، اطمینان کامل می یافت؛ بنابراین بهمراه رفیقی دیگر و با استفاده از از کانال های ارتباطی، امکانات و آشنائی ها، به اغلب بیمارستانهای اطراف منطقه درگیری در تهران مراجعه و با محمل های گوناگون در پی پیدا کردن جسد رفیق برآمد. وقتی در یکی از مکان ها با پیکری جان همسر انقلابی اش، رفیق صبوری روبرو شد، آنچنان خونسردی بالا و اراده ای پولادین از خود نشان داد که موجب برانگیختن هیچ واکنش شک انگیزی نگشت و این خشم و کینه فروخته و فشرده را با روحیه ای دو چندان و در عشق به دیگر رفقا، بمنظورارتقاء هرچه بیشتر تشکیلات تبلور داد. رفیق نسرین درنشت سازمانی چفخا (ارخا) در جنگل های مازندران شرکت نمود و ازجمله رفقای اقلیت تشکیلاتی بود که با قاطعیت از تداوم حرکت ستون چریکی جنگل دفاع می نمود و با تعطیلی آن حرکت و تمرکز در کردستان مخالف بود و تمام قد درمقابل جریان موسوم به انحلال طلبان ایستادگی کرد.

رفیق نسرين نيك سرشت (فاطی) در اواخر سال 61، در هنگام تمرکز چفخا (ا ر خا) در كردستان مورد شناسائی رژيم قرارگرفت و دستگیر شد و در اوین به زیر شدیدترین شکنجه های وحشیانه کشیده شد. مقاومت و ایستادگی وی در برابر شکنجه های قرون وسطائی رژيم جمهوری اسلامی نمونه ای مثال زدنی است و جلوه بارزی از پاکبختگی و فداکاری زنان انقلابی و کمونیستی است که حتی مزدوران شکنجه گر رژيم را نیز وادار به احترام می کنند.

گواهی این ادعا را در کتاب " حقیقت ساده - خاطراتی از زندان های جمهوری اسلامی - دفتر دوم - م . رها " چنین می خوانیم : " نام نسرين نيك سرشت را قبلاً شنیده بودم . نامش دهان به دهان می چرخید . به شدت شکنجه شده بود. باصندلی چرخدار به بازجویی می بردند . روحیه اش خوب بود و هیچ کوتاه نیامده بود . می گفتند بازجوها می خواستند حلقه از دواجش را از او بگیرند، گمان می کردند که مقاومتش بخاطر وابستگی به همسرش رحيم صبورى است. چه خیال خامی ... می گفتند نسرين از توابع ها کینه نداشت و آنها را قربانی می دانست و به آنها دل می سوزاند . " سرانجام رفیق نسرين نيك سرشت در سال 1362 با سری افراشته و قامتی خون چکان، توسط دژخیمان جمهوری اسلامی اعدام گردید. یادى چنین مقاوم و برجسته همواره یاد باد.

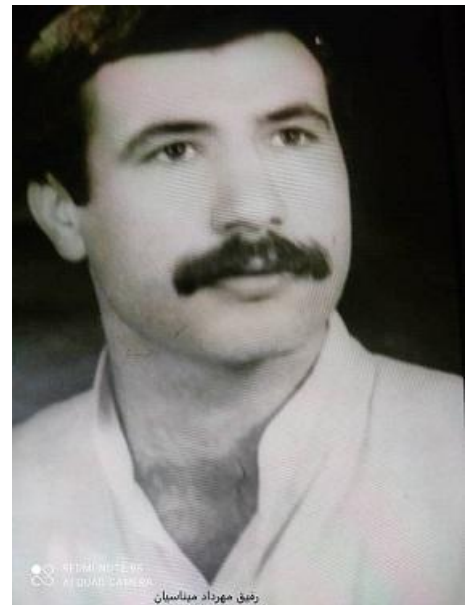


رفیق قدرت الله طالب نژاد

رفیق قدرت الله طالب نژاد (صمد) در قائم شهر (شاهی سابق) چشم به جهان گشود. وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر ادامه داد. با اوجگیری مبارزات توده ها در سالهای 56-57 ضمن هواداری از " سازمان چریکها " فعالانه در تظاهرات و حرکات مبارزاتی مردم در قائم شهر شرکت جست. با اعلام موجودیت چفخا در سال 58 ضمن رد مواضع و گرایشات راست روانه " سازمان چریکها " به جریان چفخا پیوست و از آن پس تمامی انرژی و توان خود را در مسیر فعالیت های آنان نهاد، وی یکی از فعالین پیگیر و سخت کوش در قائم شهر بود. در سال 59 به پایگاه آموزشی چفخا در کردستان، برای آموزش سیاسی و نظامی اعزام گردید و با موفقیت این دوره را طی کرد. در جریان انشعاب از چفخا، از مواضع و نظرات چفخا (ا ر خ ا) جانبداری و دفاع نمود و از همان ابتدا در ستون چریکی جنگل سازماندهی شد. رفیق صمد به مدت 14 ماه یعنی از ابتدا تا انتهای حرکت جنگل به طور مستمر شرکت داشت.

وی در عملیات تسخیر مقر بسیج در شیرگاه، عملیات اتوبان ساری - قائم شهر و مأموریت های دیگر نقش فعال داشت. رفیق قدرت الله علیرغم سردردهای شدید و مزمن با روحیه ای شاد و عالی جلوه ای باورنکردنی از استقامت و پایداری در تحمل سختی ها، کوله کشی ها و کم غذایی ها بود. با تصمیم تشکیلات چفخا (ا ر خ ا) به منظور تمرکز در کردستان، رفیق صمد نیز به کردستان منتقل شد و در آنجا به مبارزات خود تداوم بخشید. وی در مقابل جریان موسوم به انحلال طلبان موضعی محکم داشت و از مواضع و نظرات تشکیلات دفاع می نمود. رفیق صمد در تابستان سال 62 برای معالجه عارضه سردردهای شدیدش به تهران اعزام گردید. وی در طی تلاشهای درمانی، مورد شناسائی مزدوران رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفت و دستگیر شد، و پس از شکنجه های بسیار در سال 63 در اوین اعدام گردید .

یاد رفیق قدرت الله طالب نژاد (صمد) بعنوان چهره ای مقاوم و پایدار هرگز فراموش شدنی نیست . یادش گرامی .



رفیق مهرداد میناسیان (محمود) در شهر ساری متولد شد. دوره ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذراند و به اخذ دیپلم نائل گردید. در مبارزات سالهای 56 - 57 فعالانه بمثابه هوادار "سازمان چریکها" شرکت داشت. با ایجاد ستاد سازمان چریکهای فدائی خلق ایران - در محل ساختمان ساواک ساری - در بخش انتشارات این ستاد پیگیرانه فعالیت کرد. با اعلام موجودیت چفخا، ضمن نقد مواضع راست روانه و نادرست "سازمان" به این جریان پیوست.

رفیق محمود در اوائل سال 60 به کردستان اعزام گردید. و پس از طی آموزش سیاسی - نظامی در صفوف پیشمرگه های چفخا در مقرهای اطراف سنندج (تخته و ملکشان) به مبارزاتش تداوم بخشید. در جریان انشعاب چفخا (ارخا) با این جریان همراهی نمود. و آگاهانه به دفاع از نظرات و مواضع چفخا (ارخا) پرداخت. پس از تعطیلی جنگل و تمرکز این جریان در کردستان، وی از مقر ترغه (اطراف بوکان) در اوائل سال 62، به منظور ارتباط گیری به تهران اعزام گردید. متأسفانه رفیق محمود در این مأموریت مورد شناسائی نیروهای امنیتی رژیم قرار گرفته، دستگیر شده و به زیر شکنجه کشیده می شود. سرانجام رفیق مهرداد میناسیان (محمود) چند ماه بعد (2/5/62) در زندان اوین توسط دژخیمان رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی تیرباران می گردد. یادش گرامی باد.

قابل ذکر است که سایت کوردی یادی هاو ره آن (یاد رفیقان) وی را وابسته به "اتحاد مبارزان کمونیست" محسوب کرده است که کاملاً نادرست می باشد.



رفیق مرتضی دربین

رفیق مرتضی دُربین (علی) در سال 1336 در خانواده‌ای زحمتکش در شهر بابل چشم به جهان گشود. وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه‌اش را در این شهر بپایان رساند. فعالیت های انقلابی رفیق علی از سالهای 57 - 56 همزمان با اوجگیری مبارزات توده‌ها در شهر بابل و با هواداری از "سازمان چریکها" آغاز میشود. وی که روحیه‌ای جستجوگر و مواضعی رادیکال داشت، نمی توانست با روحیه و مواضع راست روانه و سازشکارانه "سازمان چریکها" توافق داشته باشد و در سال 58 با هواداری از چریکهای فدائی خلق به مبارزاتش تداوم میبخشد. وی بدلیل جدیت و تلاشهای پیگیر و پر شورش در دفاع از منافع زحمتکشان و تبلیغ نظرات چفخا در افشای چهره رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی به مبارزی سرشناس، در شهر بابل تبدیل شد. رفیق مرتضی در سال 59 برای گذراندن آموزشهای سیاسی و نظامی به کردستان اعزام گردید و با موفقیت بارزی این دوره را به اتمام میرساند. وی در ادامه تلاشهای مبارزاتپاش در بابل در سال 60، دستگیر و تحت شدیدترین شکنجههای وحشیانه قرار می گیرد. اما رفیق علی با ایمان و اراده‌های تزلزل ناپذیر، مزدوران رژیم را در کسب اطلاعات با شکست مواجه ساخت و آنان در بیدادگاه رژیم وی را به اعدام محکوم کردند. رفیق مرتضی با تلاشهای فراوان و برنامه‌ریزی حساب شده، در شب قبل از اعدام موفق به فرار از زندان بابل میگردد و در طی تماس مجدد با چفخا، برای تداوم مبارزاتش به کردستان منتقل می گردد. در جریان انشعاب سال 60 در چفخا، از مواضع و اهداف چفخا (ارخا) پشتیبانی و دفاع نمود و بعداً در ستون چریکی جنگل سازماندهی شد. وی علیرغم بیماری شدیدی که به علت شکنجههای رژیم دچارش شده بود؛ با پشتکار و استقامت شایانی، در بعده گرفتن وظایف انقلابی همواره پیشقدم بود و بطور برجستهای در ارتقاء روحیه جمعی گروه نقش مؤثر داشت. بویژه بعد از ضربه کمرشکن 4 فروردین سال 61 تلاش، پیگیری و فداکاریش در بازسازی ستون چریکی جنگل بیادماندنی است.

رفیق علی در اواسط سال 61 به عضویت تشکیلات چفخا (ارخا) در آمد و همواره مسئولیتهای بیشتری برعهده میگرفت. در جریان نشست تشکیلاتی که در سال 61 در جنگلهای مازندران برگزار شد؛ از مدافعین مشروط تداوم حرکت جنگل در مقابل جریان موسوم به انحلال طلبان بود. وی همچنین از مواضع و ایده‌هاش، درتقابل با انحلال طلبان در مقطع تمرکز در کردستان و در جریان مبارزه ایدئولوژیک نیز همواره دفاع و تبلیغ میکرد. رفیق علی در سال 62 در آخرین نشست جمعی تشکیلات در کردستان به عضویت مرکزیت چفخا (ارخا) برگزیده شد. رفیق مرتضی، در رابطه با تلاش چفخا (ارخا) در سال 62، برای از سرگیری مجدد مبارزه چریکی در جنگلهای مازندران، بمنظور امور تدارکاتی و وصل ارتباطات، به تهران و شمال اعزام گردید. رفیق مرتضی در فعالیت های تشکیلاتی در این مقطع مورد شناسائی مزدوران رژیم قرار گرفته و طی نبردی نابرابر دستگیر و بار دیگر به زیر شکنجههای قرون وسطائی رژیم جمهوری اسلامی کشیده میشود. وی با شهامت و مقاومتی ستودنی و با قامتی افراشته در برابر دژخیمان و مزدوران ایستادگی کرد و سرانجام در اواسط سال 63 اعدام گردید. رفیق مرتضی دُربین (علی) از زمره مبارزینی است که ایمان سرگش به پیروزی کارگران و زحمتکشان و تلاشهای خستگی ناپذیر و پیگیرانه اش، همواره بیاد ماندنی است. یادش گرامی.



رفیق اسماعیل حبشی

رفیق اسماعیل حبشی (فرشاد) متولد سال 1326 در شهر آمل بود. وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر به پایان رساند و به کار معلمی مشغول شد. در سال 54 به دلیل فعالیت‌های سیاسی، توسط ساواک شاه دستگیر و زیر شکنجه کشیده شد. رفیق از چهره های مقاوم و مبارز زندان رژیم شاه بود. وی با روحیه ای بالا و آمادگی کامل در تمامی حرکات مبارزاتی درون زندان، چه در ورزش جمعی صبح گاهی، بمناسبت گرامی داشت 19 بهمن و چه در بزرگداشت اول ماه مه، فعالانه همکاری و شرکت می کرد. رفیق اسماعیل که به 10 سال زندان محکوم شده بود، در جریان مبارزات سالهای 56 - 57 توده ها، از زندان رژیم وابسته به امپریالیسم شاه آزاد گردید و به مبارزاتش در پیشگام آمل تداوم بخشید. وی که معتقد به مبارزه مسلحانه بود، با دیدی انتقادی به مواضع " سازمان چریکها " نگاه می کرد؛ با اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق فعالانه به آنان پیوست و تمامی انرژی خود را در خدمت این جریان قرار داد. هواداران بسیاری را در آمل جذب کرد و فعالیت های گوناگونی را سازمان داد که از جمله نمایش فیلم " کردستان سنگر آزادگان " مربوط به مبارزات چریکهای فدائی خلق در کردستان، در فضای باز در شهر آمل، در سال 59 و دفاع از مبارزات خلق کرد و افشاء چهره رژیم در این مقطع ، نمونه ای فراموش نشدنی از تلاش های اوست. در جریان انشعاب سال 60 جزو اولین کسانی بود که با آگاهی و قاطعیت از انشعاب چفخا (ارخا) فعالانه جانبداری نمود .

وی در تیم شناسایی جنگل و روستا سازماندهی شد و نقش مؤثری در این شناسایی اولیه و تدارکات ایفا نمود. رفیق اسماعیل از ابتداء شروع حرکت در جنگل تا پایان تمرکز در کردستان به مدت 14 ماه با استقامت و پایداری و نقش مؤثر، در این حرکت مبارزاتی شرکت داشت و در این مقطع به عضویت چفخا (ارخا) پذیرفته شد. رفیق فرشاد در این مدت خاطرات و حوادث روزانه را یادداشت می کرد و همچنین از مجموع حرکت و روابط درونی ستون چریکی جنگل داستانی بعنوان " شمشادهای انبوه " نوشته بود که این هر دو نوشته را بدلیل شرکت در عملیات اتوبان ساری - قائم شهر، نزد دیگر رفقا در پایگاه خی پست باقی گذاشته بود، که در جریان حمله و محاصره پایگاه خی پست شیرگاه مازندران بدست مزدوران رژیم افتاد . در جریان نشست تشکیلاتی در جنگل، که به تصمیم گیری مبنی بر تمرکز موقت در کردستان منجر شد؛ رفیق اسماعیل از تداوم حرکت ستون چریکی جنگل، در مقابل دیدگاه انحرافی موسوم به انحلال طلبان مبنی بر تعطیلی حرکت جنگل، قاطعانه دفاع نمود و یکی از افراد داوطلب برای باقی ماندن در جنگل بود.

در جریان تمرکز تشکیلات در کردستان، در سال 61 ، با تلاشی خستگی ناپذیر، نوشتن گزارش فعالیت های ستون چریکی جنگل، بمثابة کار پایه ای برای نقد و بررسی این حرکت، - که در دستور کار تشکیلات بود - را بعهده گرفت و این همان نوشته ای است که بخش اصلی کتاب " گزارش تجربه جنگل " را تشکیل می دهد، که تحت عنوان " گزارشی از مبارزه چریکی در جنگل های مازندران " - ویراستاری شده - در (سال 83) به چاپ رسیده است .

رفیق اسماعیل حبشی (فرشاد) در سال 62 به منظور پیگیری و تدارک مجدد حرکت جنگل از کردستان به تهران و شمال اعزام گردید. وی در طی فعالیت های مربوط به این اقدام توسط مزدوران رژیم شناسایی و دستگیر می شود و پس از تحمل

شکنجه های فراوان قرون وسطایی، ولی همچنان مقاوم و سرفراز، توسط مزدوران رژیم جمهوری اسلامی در سال 63 تیرباران گردید و پیکرش در گورستان امامزاده قاسم در آمل، در کنار دیگر انقلابیون و مبارزین به خاک سپرده شد. یاد رفیق اسماعیل حبشی بمتابه مبارزی خستگی ناپذیر و چهره ای پایدار، در این مارش مقاومت، همواره بباد ماندنی است. یادش گرامی.



رفیق جمال بابائی :

رفیق جمال بابائی (امید) متولد قائم شهر (شاهی سابق) بود. وی دوره ابتدائی را به پایان رساند ولی بدلیل شرایط خانوادگی از سنین جوانی مجبور به کار کردن و تأمین نیازهای زندگی گردید. بدین ترتیب رنج کار و استثمار را لمس و درک کرد و باشناخت روابط سرمایه داری جذب مبارزات کارگری گردید. رفیق جمال در طی فضای سالهای 57 - 56 با هواداری از " سازمان چریکها " به مبارزه فعال روی آورد. اما وی با شناخت مواضع محافظه کارانه و سازش طبقاتی رهبران " سازمان " با حاکمین جدید، راه خود را از آنان جدا نمود و با اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق، به این جریان پیوست و مبارزه متشکل و سازمان یافته را پذیرا شد و در آن مسیر کوشید. رفیق امید همواره با دیدی انتقادی به مسائل و موارد مبارزاتی برخورد می کرد. وی در طی انشعاب سال 60 در تشکیلات چریکها فعالانه به دفاع از مواضع چفخا (ارخا) برخاست.

رفیق جمال که تاکنون در تشکیلات قائم شهر فعالیت می کرد، در طی سازماندهی جدید به تهران انتقال یافته و زیر نظر رفیق عبدالرحیم صبوری قرار می گیرد و در تیم های چریک شهری سازماندهی می گردد. وی در طی فعالیت هایش بدلیل قابلیت ها و توانائی هایش مسئولیت تیم های متعدد چریک شهری را بعهد می گیرد و در همین زمان به عضویت سازمان برگزیده می شود. وی آنچنان رشد و توانائی از خود نشان می دهد که به عضویت شورای فرماندهی تیم های چریک شهری نیز انتخاب می گردد و چندین عملیات موفقیت آمیز را هدایت و سازماندهی می کند. روحیه جمعی و مملو از انرژی و قاطعیت اش، همواره الهام بخش دیگر رفقا بود و بویژه فرار موفق و گریز از محاصره دشمن به همراه رفیق فرهاد، زمانیکه خانه تیمی شان در تهران مورد شناسائی و محاصره مزدوران رژیم اسلامی قرار گرفته بود، زبازند و انرژی بخش دیگر تیم های چریک شهری تشکیلات گردید. بعلاوه وی وظایف مستمری را در تدارکات و تهیه امکانات برای ستون چریکی جنگل نیز برعهده داشت. رفیق امید دیدگاه روشن و انقلابی خود را همواره حفظ کرد و در نشست سازمانی چفخا (ارخا) که در زمستان سال 61، در جنگل های مازندران برگزار گردید، قاطعانه و مستدل در مقابل جریان انحرافی (موسوم به انحلال طلبان) موضع گیری نمود و از تداوم حرکت جنگل دفاع می کرد.

رفیق جمال در سال 62 در طی انجام وظایف مبارزاتی اش مورد شناسائی مزدوران امنیتی رژیم قرار می گیرد و طی درگیری، در تاریخ 21/10/62 دستگیر می شود. رفیق امید در زندان تحت وحشیانه ترین شکنجه ها قرار می گیرد و پس از تحمل ماه ها آزار و شکنجه در اواخر سال 62 به جوخه اعدام سپرده می شود.

رفیق جمال بابایی (امید) همواره مصمم و استوار به مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی و رهائی کارگران و زحمتکشان می اندیشید و بدان عمل می کرد و جوش و خروش مبارزاتی اش همیشه به دیگر رفقا انرژی و امید می داد. یادش گرامی باد.



رفیق فرهاد :؟؟

رفیق فرهاد، (نام و خانوادگی نامعلوم) که این نام تشکیلاتی را داشت ، در تهران متولد گردید . دوره های ابتدائی و متوسطه را در این شهر به پایان رساند و به دریافت دیپلم دست یافت . وی با سری پر شور و آگاهانه در مبارزات سالهای 57 - 56 توده های شهر تهران شرکت مستمر داشت. رفیق فرهاد بمثابة هوادار سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در قیام 22 و 21 بهمن در سال 57 نقش فعالی ایفا کرد. وی در تداوم مبارزاتی اش به بسیج و سازماندهی مبارزات و تظاهرات دیپلمه های بیکار اقدام نمود و در این رابطه به چهره ای فعال در خانه کارگر تبدیل شد. رفیق فرهاد در جریان مبارزاتش در خانه کارگر، با رفیق اسد رفیعیان که وی نیز هوادار " سازمان " بود، در ارتباطی نزدیک و همکاری قرار می گیرد. با اعلام موجودیت چفخا در سال 58 ؛ این رفقا که انتقادات و ایرادات زیادی به مواضع غیراصولی و راست روانه " سازمان چریکها " داشتند ؛ به چفخا پیوستند . سپس رفیق فرهاد به کردستان اعزام گردید و آموزش سیاسی - نظامی را با شایستگی بالائی به پایان رساند و در ارتباطی منظم و تشکیلاتی به فعالیتش تداوم بخشید. در جریان انشعاب چفخا (ارخا)، رفیق فرهاد به این جریان پیوست و از مواضع و نظرات آنان به دفاع برخاست. وی بدلیل قابلیت و توانائی هایش در سازماندهی جدید چفخا (ارخا) در یک تیم چریک شهری زیر نظر رفیق بهروز (صبور) سازماندهی شد و در ادامه فعالیت هایش با توجه به رشد شایانی که داشت، عضویت چفخا (ارخا) پذیرفته گشت.

رفیق فرهاد که مسئولیت یک تیم چریک شهری را بعهدہ داشت، همزمان عضوی از شورای فرماندهی تیم های چریک شهری نیز بود. وی در اغلب عملیات های شهری چفخا (ارخا) نقش بسزایی داشت و همواره به همراه رفیق امید (جمال بابائی) در ارتباطی فعال و مداوم به اجرای وظایف مبارزاتی می پرداخت. یکبار که دو نفری در یک خانه تیمی مورد محاصره پاسداران سرکوبگر و نیروهای امنیتی قرار می گیرند، با ابتکار و شناسائی قبلی که داشتند، ضمن جنگ و گریز، از این محاصره و درگیری به سلامت می گریزند .

رفیق فرهاد در امر تدارکات پشت جبهه شهری، برای ستون چریکی جنگل در مدت 14 ماه نقش فعال و بسزائی داشت و ابتکارش در تدارکات اولیه گروه، همواره ورد زبان رفقا بود. در نشست جنگل شرکت داشت و از تداوم حرکت جنگل و عدم تعطیلی موقت آن با شدت و حرارت دفاع کرد. وی در انتقال رفقای جنگل به کردستان نقش مؤثری داشت. سرانجام رفیق فرهاد این چریک شایسته، در تاریخ 21/10/62 در یک درگیری در تهران با نیروهای سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی جانش را فدای رهایی خلق اش ساخت . یادش همواره یاد باد .



رفیق اسد : ؟؟

رفیق اسد، (فیروز - نام و نام خانوادگی نامعلوم) که با این نام تشکیلاتی شناخته می شد، در شهر لاهیجان متولد گردید . دوره ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذراند و به اخذ دیپلم نائل شد. وی بنحوی آگاهانه و فعال در جریان مبارزات توده های شهر لاهیجان، در سالهای 56- 57 شرکت فعال داشت. رفیق اسد که هوادار سازمان چریکها بود، در ارتباطی نزدیک با ستاد " سازمان چریکها" در لاهیجان قرار می گیرد. وی در این زمان در ارتباط و همکاری با، رفیق غفور (حسن راد مریخی) که در ستاد "سازمان" در لاهیجان نقش فعالی داشت، به وظایف مبارزاتی اش تداوم می بخشید. رفیق اسد از عملکرد و مواضع " سازمان چریکها " ناراضی و به آن انتقاد داشت که با اعلام موجودیت چفخا - که رفیق غفور از اعضای اولیه آن بود - به این جریان می پیوندد. وی که انرژی انقلابی اش را در خدمت جریان چفخا نهاده بود، به کردستان اعزام گردید و آموزش سیاسی - نظامی را با موفقیت شایانی به پایان رساند.

در جریان انشعاب چفخا (ارخا) در سال 60 از چفخا، به دفاع از مواضع و نظرات این جریان برخاست و در همراه کردن رفقای هوادار از لاهیجان نقش مؤثری داشت. سپس وی به تهران اعزام و در یک تیم چریک شهری تحت مسئولیت رفیق بهروز (صبوری) سازماندهی شد. بدلیل رشد و قابلیت هایش بزودی مسئولیت یک تیم چریک شهری را بعهده می گیرد و همزمان عضو شورای فرماندهی تیم های چریک شهری نیز می شود. رفیق اسد در اکثر عملیات های شهری چفخا (ارخا) نقش مؤثر و فعالی داشت. وی به همراه دیگر رفقای شهر مخالف تعطیلی موقت حرکت جنگل بود. سرانجام رفیق (اسد ، فیروز) در تاریخ 24/10/62 در یک درگیری در تهران با نیروهای سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی جان می بازد . یادش گرامی باد .



رفیق ایرج مظاهری :

چریک فدایی خلق رفیق کارگر ایرج مظاهری (فرهاد) متولد سال 1333 در خانواده زحمتکش کرد از اهالی خراسان بدنیا آمد که در ساری زندگی می کردند. وی که پدرش را از دست داده بود، مجبور شد که از سنین نوجوانی به کار بپردازد تا مخارج خود و مادرش را تامین کند و بدین جهت نتوانست تحصیلات دوره متوسطه را بپایان برساند. رفیق ایرج پس از انجام کارهای متفرقه، سرانجام در شرکت ساختمانی ایرانی – کانادایی مانا در ساری وابسته به چوکا (صنایع چوب و کاغذ مارندران) به کارگری پرداخت.

وی که ستم و رنج طبقاتی را با گوشت و پوست خود بعینه لمس می کرد، با اوج گیری مبارزات توده ها در سال های 56-57 به مبارزه پیوست و در اعتصاب ها و مبارزات کارگری و نیز تظاهرات توده ها در ساری شرکت و نقش فعالی داشت. با اعلام موجودیت چفخا، رفیق ایرج با نفی مواضع راست روانه سچفخا، به هواداری از این جریان برخاست. وی در سال 59 و در طی بیکار سازی کارگران توسط شرکت مذکور به عنوان نماینده کارگران اعتصابی، مذاکره با مدیر عامل و نماینده امام انتخاب گردید. رفیق ایرج به دفاع محکم و جانانه از منافع کارگران در مقابل سرمایه داران و هم چنین به افشای ماهیت نمایندگان اپورتونیست و سازشکار دست زد.

در تداوم مبارزات اعتصابی این شرکت، مزدوران رژیم جمهوری اسلامی، وی را دستگیر و روانه زندان نمودند اما کارگران خشمگین، جلوی درب زندان تجمع کرده و خواستار آزادی اش شدند و رژیم ناچار شد که او را آزاد کند. اکنون رفیق ایرج چهره کارگری شناخته شده ای در ساری بود. در جریان تحصنی که در سال 59 از طرف خانواده های دستگیر شدگان کارگری برای آزادی آنان، در جلوی شهرداری ساری شکل گرفته بود و چندین روز ادامه داشت، رفیق ایرج در همیاری و همکاری و کمک رسانی به خانواده ها نقش فعال و شایانی را از خود بروز داد.

در اشعابی که در سال 60 در جریان چفخا پدید آمد، رفیق ایرج آگاهانه از چفخا (ارخا) طرفداری نمود. در پی یورش و سرکوب وسیع و گستره سراسری که در همین سال رژیم ج.ا. بدن دست زده بود و ار آنجا که وی چهره ای شناخته شده ای بود، مجبور به ترک محل کار گردید و در آذر ماه سال 60 روانه کردستان گشت و در کنار پیشمرگه های چفخا (ارخا) به مبارزاتش تداوم بخشید. رفیق فرهاد بدلیل جسارت و شهامت اش، مسئولیت دسته ای از پیشمرگان، بویژه در جنگ مشهور «هوشه گوره» در اطراف سنندج را بعهده داشت. وی در بهار سال 62 از کردستان روانه تهران گردید.

رفیق ایرج مظاهری (فرهاد) دستگیر و روانه زندان می گردد، با تحمل شکنجه های فراوان، سرانجام در سال 62 اعدام می گردد. یاد این کارگر مبارز گرامی باد.



رفیق عبدالرحیم صبوری



در زندان شاه

به یاد رفیق

(زندگی نامه چریک فدائی خلق رفیق کبیر عبدالرحیم صبوری *)

تعرض، جوهر سیاست پرولتری است

(1)

هنگامیکه سر نیزه های جمهوری اسلامی، خون رفیق عبدالرحیم را بر زمین ریخت تاریخ، ایران یکی از صفحات خونین جنبش حماسی اخیر را در دل خود ثبت کرد.

جنبش مسلحانه ایران در سیزدهم اسفند ماه سال 1360، قامت خون چکان یک انقلابی کبیردیگر را نظاره گر شد و بدین ترتیب آراسته به تن پوشی سرخ، تجلی گاه پیمان خونین دیگری گردید.

این روز بمنزله جلوه گاه دو خصوصیت متضاد، به مدار روزهایی از تاریخ پیوست که یادشان هماره جاوید خواهد ماند. این روز گرچه از یک سو، سکوت لحظه ای عمیقی را در پویایی ایستا ناپذیر تاریخ باز می تاباند، اما از سوی دیگر، تحرک ژرف اندیشه انقلابی را نیز در همان ستیز منعکس میکرد:

این اندیشه که جنبش نوین انقلابی، اکنون باید با کوششی بیش از گذشته و حتی کیفیتی دگرگون بخود بازگردد، چند و چون حرکت خود را بیرحمانه به مهمیز انتقاد بکشد و آن کاستی های اجتناب ناپذیر کمی و کیفی را که در از کف دادن یکی از ارجمندترین میراث های نسل انقلابی کنونی سهم ایفا کرده است، مورد بررسی قرار دهد، تا بتواند پرچم سرخ خود را همچنان بر افراشته نگاه دارد.

خود بخود این سوال پیش می آید: هنگامیکه مرگ یک انقلابی بتواند چنین انگیزه هایی را با نیرو و شتابی تا این حد در دل خستگان انقلاب بیدار کند، زندگی او سرچشمه چه بار آوری هایی تواند بود؟ از هستی و جوش و خروش زنده او، چه بالندگی ای بیرون می تراوید؟ هر کس که سیمای تابناک او را از نزدیک میشناسد، بی درنگ پاسخ خواهد داد: آن بالندگی و بارآوری هایی که نقشی مؤثر در پیشبرد انقلاب ایران دارند. اما آزاد مردانی که با چهره او ناآشنا نیستند، میتوانند با ارزیابی کارنامه زندگی و اعمال رفیق در این مورد به داور بنشینند و خود به پرسش مزبور پاسخ دهند. با پاسخی که بی تردید با برانگیختن احساس در وجدان انقلابی فرزندان راستین خلق نیز همراه خواهد بود. از اینرو ما لازم میدانیم با ارائه شرحی کوتاه از زندگانی و اعمال رفیق، و فراخواندن فرزندان صادق خلق به درس آموزی از آن، مسئولیتی را که در گستره مبارزات خونین خلقمان بدوش انقلابیون پیگیر و خستگی ناپذیر قرار دارد، یادآوری کنیم تا محرکی دیگر برای ایفای وظایف انقلابیشان باشد.

رفیق عبدالرحیم صبوری در سال 1329 در شهر بابل دیده به دنیا گشود، از همان کودکی با کتاب آشنا شد و به کتابخوانی دل بست، و این نخستین جلوه ستیزه جویی و عصیان او در برابر فرهنگ موجود، با آن سرگرمی های مبتذل رایج و با آن آموزش های مرده و نفرت انگیزی بود که مبلغین فرهنگ نو استعماری، شبانروز و بکمک تمام رسانه های گروهی امپریالیستی آنها را جار میزدند. در این ستیز، او تمام توش و توان کودکانه خویش را بکار میگرفت تا از شبیخون لشکر نامردمی در امان بماند. در این دوره، یاور عمده و یا شاید تنها یاور وی، در نیل به این هدف کتاب و گنجینه تجربیات مبارزاتی بشر بود که از آن بر میگرفت و هرچه جدال پر دامنه دارتر میشد، سنگینی آن نفرین تاریخی - یعنی اختناق مرگبار امپریالیستی - که خلق ما را بعذاب خویش دچار کرده بود، بیشتر بر او فشار میآورد و به نوبه خود نیاز به کسب آگاهی را در او بیشتر شعله ور میساخت. زیرا تا این زمان دستکم به این نکته پی برده بود که سایه شوم تباهی و آزرده گی را تنها، در درخشش پر فروغ آگاهی میتوان بی رنگ نمود و با عمل آگاهانه میتوان آنرا کاملاً محو کرد، از اینرو با پشتکار بیشتری به کتاب روی آورد و این گذار از عرصه کشمکش سرشار از خطر به دنیای اندیشه و بالعکس، عناصر یک شخصیت انقلابی را از همان زمان در او می پروراند. با مشاهده رنج و ستمی که بر زحمتکشان میرفت از همان زمان دنیای دیگری را می جست که تهی از فقر و ستم باشد و آرزوهایش را در حول آن شکل می داد، آرزوهایی که چه بسا در آن زمان تحقق ناپذیر بنظر می رسید، اما او از زمان خویش فراتر میرفت. شاید این آرزوها را بتوان با کلمات " پیسارف " به بهترین نحوی بیان نمود:

" آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا اینکه از راه منحرف شود و بسوئی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمیتواند به آنها برسد. در صورت نخست آرزو، موجب هیچگونه ضرری نیست... در چنین آرزوهایی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد. حتی بکلی برعکس، اگر انسان اصلاً استعداد اینگونه آرزو کردن را نداشته باشد، هر گاه نتواند گاه به جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقاتی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله خود مجسم نماید،- آنوقت من بهیچوجه نمیتوانم تصور کنم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد، کارهای وسیع خسته کننده ای را در رشته علم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آنرا بانجام رساند- اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، بشرطی که شخص آرزو کننده جدا به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخ های خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و بطور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و واقعیت یک نقطه تماسی موجود باشد، آنوقت همه چیز خوب و روبراه است. " (لنین- به نقل از پیسارف)

همین ایمان به آرزوها، همین موشکافی در حقایق تلخ زندگی و همین مقایسه ویرانه های بیروح و غم انگیز موجود، با کالهای دل انگیز آرزوهایش بود که سبب شد در سالهای نوجوانی بپاخیزد، تا به رویاهایش جامه عمل بپوشاند. نخستین نشانه های این تلاش پکرشته فعالیت های ادبی و کار در رشته تأثر بود. در این فعالیت او میکوشید خفت و خواری اجتماعی را که مردم بدان خو کرده بودند، با تمام زشتی های نکبت بارش نشان داده، پیرامونیان را به شورش در برابر آن فرا خواند و سپس با گشودن دریچه های دنیای نوینی که خود سبکبال در آن پرواز میکرد، آنان را به این جهان بگشاند. اما دایره این فعالیت ها، بسی تنگتر از آن بوده که بتواند او را خشنود سازد. عطش او به کشف حقیقت و جاری ساختن آن در رگ و پی و هستی خود و جهان اطراف، سیری ناپذیرتر از آن بود که به این ارضا محدود خواستها و عواطف عالیش بسنده کند. پس بتدریج به فعالیت های مستقیماً سیاسی روی آورد و هنگامی که دوره دبیرستان را پایان رساند با افزودن بر میزان فعالیت های سیاسی و آغاز حرکتی پیگیر، منظم و تشکل یافته، بمثابة یک مبارز مصمم، تولدی تازه یافت.

تمام زندگانی و عمل او تا این لحظه که با نظم موجود سر هیچگونه سازشکاری نداشت، حیات و پراتیکی که سیطره اندیشه های سرخ در همه جای آن به چشم میزند، همه تلاطم پر جنب و جوش او تا این زمان، در برابر زندگی سیاسی اش، همچون آرامش قبل از طوفان بود.

(3)

رفیق عبدالرحیم صبوری که در این دوران دیگر زندگی محفلی را پشت سر گذاشته بود، به جرگه مبارزین فعالی پیوست که میکوشند در گفتار و کردار پیرو سامانهای پرولتری باشند و کار سازمان یافته را جایگزین پراکنده کاری - که بسا اوقات تا سطح عصیان های نو جویانه خرده بورژایی افول میکرد - سازند. وی در این زمان در هسته ای به مسئولیت رفیق چنگیز قبادی، کاری بس مهم را به پیش می برد و با کوشش او و سایر رفقای کبیرش، سرانجام تئوری مبارزه مسلحانه تدوین شد، تا یکبار برای همیشه، راه قطعی مبارزات ضد امپریالیستی خلق را نشان دهد، با عمل پیشاهنگان راستین و توده ها تحقق پذیرد و ایران را از صحنه تاخت و تاز امپریالیسم، به میدان سیطره خلق تبدیل نماید. پیامد سخت کوشی او و یارانش آن بود که سال چهل و نه (49) به عنوان نقطه عطفی در تاریخ سربرآورد و چریک های فدائی خلق با مبارزه مسلحانه خود، بعنوان مظهر جوش آزادی خواهانه پرولتاریای دربند ایران و بطور کلی بعنوان تجلی اراده و خشم انقلابی فرو کوفته و سرخورده، قدم به پهنه کارزار طبقاتی نهادند. اما متأسفانه زندگی تشکیلاتی وی در این دوران خیلی کوتاه بود و پیش از آنکه در کنار سایر رفقایش، آرمانهای خویش را بدرستی بجامعه بشناساند، پیش از آنکه مجال یابد نبوغ فکری و انرژی خود را بصورتی مستمر در دامن توده ها بکار گیرد، دستگیر و بزیر شکنجه برده شد.

(4)

رژیم شاه میکوشید تا چنین جلوه دهد، که در برابر اقتدار سهم انگیز شکنجه اش کسی را یارای ایستادگی نیست. براستی هم شکنجه های قرون وسطائی دژخیمان چه بسا مدعیان سست پیمان را، که در برابر خویش بزانو در آورد و آن قدرت روحی را که این عهد شکنان، با گفتارهای آتشین بخود نسبت میدادند، یکسره در هم شکست. شکنجه گاه های رژیم شاه با تمام ظاهر هراس آفرین خود، گرچه ایمان کاذب و هویت واقعی انقلابی نمایان را بنوعی افشاء میکردند، اما در برابر اراده و عزم راسخ چریک های فدائی خلق بیکیاره به عمق زبونی خویش پی بردند و درمانده و نومید، پس نشستند. در کشاکش شکنجه چریک های فدائی خلق، از جمله رفیق عبدالرحیم صبوری (عزالدین)، خشونت بارترین مبارزه پیشاهنگ انقلابی خلق با امپریالیسم و سگ های زنجیریش در این عرصه - یعنی در اسارتگاه - به اوج خود رسید. شکنجه گاه ها در تب و تاب این جنگ می سوختند و نفس های سوزان رفقا، درگیرودار تقلابی شان از عرصه اسارتگاه فراتر میرفت و در تمام پهنه میهن ما، حتی سراسر جهان، روح فعالیت های انقلابی را درخلق و روشنفکران انقلابی میدمید. باز اینجا هم در یکی از سنگرهای خونین مبارزه، رفیق عزالدین قهرمانانه می جنگید و از مواضع پرولتاریا حفاظت می نمود. دژخیمان که در جریان بازجویی ها نتواسته بودند شخصیت انقلابی او را در هم شکنند، پس از آن هم به شکنجه او ادامه دادند، تنها در آرزوی آنکه وی دستکم بظاهر هویت انقلابی خویش را نفی و اعلام کند که یک چریک فدائی خلق نیست! اما همانگونه که پیداست، پیوند آگاهی با صداقت انقلابی، چنان تزلزل ناپذیری را، با خمیره رفیق عزالدین عجین کرده بود، که وی نمیتوانست حتی یکدم تصور پذیرش چنین ننگی را بخود راه دهد.

در "دادگاه" های ارتجاع نیز رفیق عزالدین و بیست و دو چریک فدائی دیگر برای نخستین بار، وجدان آگاه خلق را ندا دادند و زنگ رسوائی ننگین ترین حاکمیت قرن را بصدا درآوردند. در "دادگاه"، او و سایر رفقای قهرمانش، بمنزله پرچمداران پرولتاریا و اراده انقلابی خلق ایران، زبان گشودند و زیباترین نغمه های آزادی و رزم خلق را سرودند. هنگامیکه سرود انقلاب خلق بر زبان رفیق عزالدین و سایر همزمانش جاری شد، پژواک نیرومند آن طوفان بر "جزیره ثبات و آرامش" افکند.

در "دادگاه"، رفیق به همراه رفیق مسعود احمدزاده و سایر همزمانش با نقدی کوبنده و بنیان کن، هیبت پوشالی ارتجاع را آشکار ساختند. از نظر جیره خواران نظم امپریالیستی حتی تفکر پیرامون مبارزه مسلحانه، حتی اندیشیدن به "نقد سلاح" گناهی بخشایش ناپذیر شمرده میشد، چه رسد به مادی کردن این اندیشه، که "محکومیت" قطعی مرگ را بدنبال داشت. اما رفیق عزالدین مانند سایر همزمانش در "دادگاه"، بی آنکه پروای چنین "محکومیتی" را داشته باشد با سری افراشته، از حقانیت آرمانهای سرخ خویش دفاع کرد و با "سلاح نقد"، عفن سیاسی رژیم و چهره ضد خلقی آنرا افشاء نمود و با بر ملاء ساختن فساد درون ذاتیش، محکومیت آنرا در پیشگاه تاریخ نشان داد.

در "دادگاه" اول، مزدوران از این بیست و سه فرزند راستین خلق، "هویت"، "تابعیت"، "شغل" و ... آنها را می پرسیدند. پاسخ اینان نشان داد که در فرهنگشان واژه "هویت" معنایی جز چریک فدائی ندارد، مضمون راستین "تابعیت" چیزی جز پیروی از منویات خلق بویژه طبقه کارگر نیست و در زندگی آنان "شغل" معنایی جز فعالیت انقلابی و جانبازی در راه انقلاب را، دارا نمیشد. هر گام این حرکت نوین و شکوهمند که اکنون در "دادگاه" جریان داشت، چشم انداز انقلاب آینده را نزدیکتر میساخت و سنت انقلابی تازه ای را بنا می نهاد. مزدوران خواستند بخیال خود، حرکت سازمان یافته و هماهنگ رفقا در "دادگاه" را در هم شکنند. از اینرو آنها را از یکدیگر جدا ساخته و در گروه های مجزا به "دادگاه" بردند، تا بلکه بتوانند در پراکندگی شان ضربه شکست را بدانان وارد سازند. اما رفقا که در راه آرمان هایشان با یکدیگر پیمان خون بسته بودند، اینجا نیز مشیت محکمی بر دهان ارتجاع کوبیدند. رفیق عزالدین، همانند تمام همزمان دیگرش، در "دادگاه" دوم نیز، خیالپردازی ارتجاع را نقش بر آب کرد و با کاریست آموزش هایی که در مکتب طبقه کارگر فراگرفته بود، به توهمات کودکانه دشمن پایان بخشید و خود را شایسته احراز نام چریک فدائی نشان داد. بالاخره پس از پایان "دادگاه" دوم، حکم اعدام اکثر رفقا که در "دادگاه" اول صادر شده بود، تائید گشت، مگر چند نفر، که رفیق عزالدین یکی از آنان بود. گویا تاریخ میخواست رفیق عزالدین را در بستر سخت ترین آزمون های مبارزاتی بیازماید. این بود که او به زندان ابد "محکوم" شد.

در فاصله کوتاهی که تا شهادت سایر رفقا بدست دژخیمان باقی بود، آنان مجال یافتند تا با یکدیگر به گفتگو بنشینند. درگفتگویی که بین رفیق کبیر مسعود احمدزاده و رفیق عزالدین و دو تن دیگر در گوشه سلول، در باره وظایف آتی کمونیست های ایران صورت گرفت، مسعود و عزالدین یکبار دیگر پیمان بستند که تا دم مرگ از ایفای وظایف انقلابی خویش کوتاهی نورزند. رفیق عزالدین در زندگی مبارزاتی بعدی خویش وفاداری به این پیمان را نشان داد.

مزدوران از او دست برنداشتند. تازه دوران آزارها و تبعید های مداوم برای منکوب کردن روح سرکشش آغاز گردید. در نیمه دوم سال پنجاه و یک (51) به برازجان "تبعید" شد.

دژ برازجان، مترسکی بود که رژیم خون آشام پیشین خیلی بدان میبایلد. رژیم می پنداشت که میتواند در درون باروهای این باستیل معاصر، "کمونیسم" را بخاک سپارد، می پنداشت که میتواند در درون حصارهای این اسارتگاه دور افتاده، خروش تندر آسای انقلاب را مهار و و انقلابیون را به موجوداتی مسخ و بی تفاوت تبدیل کند. اما انقلابیون راستین در مخوف ترین سیاه چالها،

نیز از پویایی باز نمی مانند و رفیق عزالدین در زندان برازجان نیز میکوشد، از هر راه ممکن با خارج تماس برقرار کرده، دستاوردهای جنبش انقلابی را جذب نماید و اندیشه ها و تجربیات خویش را در اختیار جنبش بگذارد.

پس از حدود سه ماه اسارت در زندان برازجان، رفیق عزالدین را همراه با سایر هم زنجیرانش، به زندان شیراز منتقل کردند. و هر کس گذشته ها را میکاود، باسانی بیاد میاورد که از سال چهل و نه (49) بعد عناصر یک فرهنگ و اخلاق انقلابی بتدریج شکل میگرفتند. بازتاب جنبش نوین انقلابی در زندانها چشمگیر بود، بویژه آنکه بسیاری از سرگل های انقلاب ایران، این زمان دستگیر شده، در زندان ها بسر می بردند. زندان بمنزله یک کانون انقلابی، فعالانه به ایفای نقش در جنبش پرداخت. از اینرو، رژیم که ناقوس مرگ خود را آشکارا می شنید، بر آن شد تا در زندانها نیز به سرکوبی شدیدتر از پیش دست زند و با پیاده کردن تدریجی طرحی که میتوان آنرا " زندان در زندان در ... " نامید، از پیشرفت کار انقلابی جلوگیری نماید. جیره خوارانی که در زندان شیراز مزدوری میکردند آشکارا اظهار میداشتند، که دیگر نمیخواهیم زندان آموزشگاه و دانشگاه انقلاب باشد! پیدا بود که رژیم دست اندرکار اجرای یک توطئه است.

سرانجام بیست و شش (26) فروردین سال پنجاه و دو (52)، شاهد یورش وحشیانه مزدوران امپریالیسم به حریم زندان شیراز شد. در این تهاجم که بمنزله یک داغ ننگ، تا ابد بر پیشانی امپریالیسم و ارتجاع جهانی بجای خواهد ماند، زندانیان با مزدوران ساواک و شهربانی درگیر شده، حماسه پر افتخار زندان شیراز را آفریند. رفیق عزالدین نیز در مبارزات این دوره فعالانه شرکت جست.

پس از این رخداد، رژیم که از خشم به خود می پیچید، بیشتر زندانیان را بسلول های انفرادی انداخت، رفیق عزالدین نیز یکی از آنها بود. وی دلاورانه این برهه از شکنجه های جسمی و روحی را پشت سر گذاشت. هنوز مدتی از این دوره ملامال از قهرمانی ها، شکنجه ها و ... نگذشته بود که ساواک او را به تهران منتقل کرد، (آذر ماه پنجاه و دو) و بطوریکه خواهیم دید مورد آزارهای تازه ای قرار داد. آری، از تهران تا برازجان، از برازجان تا شیراز و از شیراز تا تهران، همه جا ارتجاع گام بگام او را دنبال می نمود و تحت شدیدترین فشارهای روحی و جسمی قرار میداد تا بلکه عزم آهنین او را مقهور سازد. ارتجاع از مقاومت شگفت انگیز او و سایر همزمانش سخت بوحشت افتاده، مانند ماری زخم خورده بخود می پیچید و در هر فرصتی او را می آزد تا بلکه در این ایثار بیدریغ اندک شکافی اندازد.

باری، کمتر کسی را میتوان یافت که بازداشتگاه کمیته را در این مقطع (آذرماه پنجاه و دو) به یاد آورد، اما سیمای رفیق عزالدین را همزمان با آن، پیش خود مجسم نکند. او در این زمان صلابت آهنین یک کمونیست واقعی، یک چریک فدائی خلق را، حین یک دوره شکنجه فرسایشی بمعرض نمایش گذاشت. برای او "جیره" روزانه شکنجه تعیین شده بود که زیر آن جسمش ذره به ذره به تحلیل میرفت. اما در عین حال ایمان به آرمان هایش اوج به اوج بیشتر نمایان میگشت و هنگامیکه از همه این آزمونها پیروز از آب درآمد، تازه کوله بار رسالت هایش سنگین تر شد. از این زمان - یعنی تیرماه پنجاه و سه (53) بعد که ابتدا در زندان قزل قلعه و سپس در زندان اوین بمبارزه ادامه میداد- مسائل تئوریک بیشتر از گذشته ذهن او را اشغال میکرد. جنبش نوین کمونیستی پس از طی فراز و نشیب های بیشمار اینک شرایطی را از سرمیگذراند که نقش او را، در پیش صحنه نبرد اندیشه ها، هر چه برجسته تر میکرد. در این نبرد نام رفیق عزالدین با تئوری مبارزه مسلحانه عجین است. در جریان مبارزه ای بی امان، با انحراف ایدئولوژیک درون "سازمان"، بین دیدگاه های انقلابی مشی مسلحانه و نقطه نظرهای اپورتونیستی مرزبندی نمود. بویژه رهبری مرزبندی بین آن دیدگاه ها و نظرات انحرافی بیژن جزنی، از افتخارات اوست. ویژگی های او بمنزله یک رهبر انقلابی یکی پس از دیگری میشکفت. بهترین معیار برای سنجش میزان شناخت او از مارکسیسم - لنینیسم، سراسر زندگانی و عمل مبارزاتیش میباشد، که میزان نبوغ او را در کاربست خلاقانه این علم شان میدهد.

بارها اپورتونیست ها نیز اعتراف کردند که رفیق عزالدین هرگز، موضع گیری اصولی را فدای منافع تنگ نظرانه گروهی و یا حسابگری های پست خرده بورژوازی، در برابر دشمن نمی نماید. او با حرکات نیم بند و ناپیگیر سر کمترین سازکاری نداشت و بر مبنای این دیدگاه گام برمیداشت، که باید برآیند پراتیک مبارزاتی همه نیروهای انقلابی و واقعا انقلابی را بسمتی هدایت کرد، و بگونه ای از آن سود جست، که پیروزی نهایی انقلاب ایران را هر چه نزدیک تر کند.

در بهار پنجاه و هفت (57) با آمیزه ای از جسارت انقلابی و تعرض پرولتری، کارنامه زندگی خود را زینتی تازه بخشید. در رابطه با مراسم عید نوروز، سنت های رایج را، که رژیم ناچار به پذیرش آنها شده بود، پشت سر گذاشت و در رأس معدودی از رفقا سال نو را با "جشن سیاسی" آغاز کرد. سرچشمه اینگونه حرکات، سرشت کمونیستی اش بود که درکوره گدازان سخت ترین مبارزات آبدیده شده بود. این گونه حرکات نمونه هایی از کاربرد حکم تابناک زیرین بود که همواره بر زبانش جاری بود: "تعرض جوهر سیاست پرولتری است".

برخوردهای او برای سایر رفقا دلگرمی، شور، پشتکار و اعتماد بنفس در مبارزه را به ارمغان میآورد. شخصیت او نفرت مزدوران امپریالیسم را سخت نسبت به او برانگیخته بود، از اینرو تا آخرین لحظاتی که دروازه های زندان، بدست پرتوان توده ها گشوده شد، همچنان در اسارت و یکی از کسانی بود که رژیم مترصد فرصتی برای سربه نیست کردن او بود. اما این بار نیز تاریخ چنین میخواست که او زنده بماند و در مبارزات بعدی خلقمأن سهم ایفاء نماید.

(5)

اوایل بهمن ماه پنجاه و هفت (57) دروازه های زندان قصر در میان شور و هلهله بی همتای هزاران هزار چشم براه گشوده شد و رفیق عزالدین به آغوش خلق بازگشت. عصاره سرسختی ها، کینه جوئیها، عشق ورزیها و خلاصه تمام وارستگی های نسلی از دودمان احمد زاده ها، پویان ها و مفتاحی ها قدم بدنیای خارج نهاد.

انقلابی کبیری که تا همین دیروز در پیکاری خشن، مرگ را بیازی می گرفت و دلیرانه در برابر دشمن سینه سپر میکرد، اکنون خود را به نرمخونی در دامان مهر خلق رها کرده بود. مرد بزرگی که تا همین دیروز در کارزاری دشوار، برق خشم و کینه از دیدگان بر می جهانده، اکنون چون کودکی تبار از محبت و لبریز از سپاس میگریست.

دوره جدید مبارزاتیش از همین جا آغاز گشت. از همان شب، فریادهای او و سایر آزادشدگان با غرش توفنده خلق گره خورد و سکوت حکومت نظامی را در سراسر پهنه میهنمان در هم شکست. ایران خسته و گلگون، مهربانانه میخندید و اعصاب فرسوده اش، از شوق آزادی دوباره این پرورش یافتگان خون و آتش، آرامش میافت. استقبال پرشوری که هنگام ورود به زادگاهش از او بعمل آمد، از این حقیقت ناشی میشد که توده های انقلابی او را ترجمان امیدهای خود میدانستند. آن نمادهایی از شخصیت او که در غریزه انقلابی توده ها، امیدشان را بر می انگیخت، بعدها بوسیله رفیق کارگر انقلابیش، رفیق اسد رفیعیان، بدین گونه بازگو گردید: "رفیق بهروز (عزالدین) زبان گویای جنگ خلق بود". از آنجا که دلشوره آموزش و پرورش روح فعالیت های انقلابی مردم، یک دم او را آسوده نمی گذاشت، حتی پیش از شروع فعالیت های سازمان یافته در شرایط جدید، به ایراد سخنرانی هایی در مورد مسائل جنبش و تبلیغ نظرات انقلابی در میان مردم پرداخت و بدین ترتیب به تعمید سیاسی آنان دست زد.

دیگر عشق سترگ او به خلق زبانزد همه کس شده بود، زیرا ضمن دید و بازدیدهایی که پس از زندان از مردم بعمل میآورد آشکار شد، که این عشق در تپش های نبضش جاریست و جوشش های عاطفی او چنان پاک و بی آلایش بود که نه تنها در نزدیکان، خویشاوندان و آشنایان، بلکه در کسانی که دورا دور او را می شناختند، نیز رسوخ میکرد و دل های آنانرا با خود یگانه میکرد و به غلیان میآورد.

سازمان چریک های فدائی خلق ایران در نبود عناصر آگاه و انقلابی، در اختیار خائنین و اپورتونیست ها قرار گرفته بود. کوشش های رفیق بهروز و سایر همفکرانش برای کار در "سازمان" و ریشه کن ساختن نظرات و خصائل انحرافی از راه مبارزه ایدئولوژیک سودی نداد. خیلی زود آشکار شد که دو دیدگاه متعلق به دو طبقه اجتماعی متضاد، در برابر یکدیگر قرار گرفته اند. برای پیشگیری از هرز رفتن نیروهای انقلابی، رفیق بهروز در کنار و پیشاپیش رفقای که در درون زندان و حتی پیش از آن، مبارزه مشترک چند ساله ای را به پیش برده و به وحدت های نخستین دست یافته بودند، بار دیگر درفش مارکسیسم - لنینیسم خلق را برافراشت. او برای ریشه کن ساختن اپورتونیسم مودی و هرزه ای که مبارزه خلق را به تسلیم در برابر سلطه امپریالسم میکشاند، بی گذشت و پیگیر، به تلاش برخاست. اپورتونیسم اکنون در جامه ها و زرو زیورهای تازه ای خود نمایی میکرد و از اینرو بار رفیق در شرایط نوین سنگین تر شده بود. رفیق بهروز و هم فکرائش در شرایطی که برنامه کلی "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک"، را پیش روی خود داشتند، به عرصه کارزار گام نهادند. و کمر به پایه گذاری یک تشکیلات انقلابی، برای تحقق آرمان های پرولتری بر بستند. از همان ابتدا و بعنوان یکی از عناصر پر کارمرکزیت در سازماندهی تمام تیم ها، هسته ها، بخش ها و ارگانه های سازمان شرکت فعال داشت. در شرایط جدید که امکان استفاده از شیوه های فرعی مبارزه، برای بردن آگاهی سوسیالیستی در میان طبقه کارگر نیز فراهم آمده بود، او رهنموده های مشخص تشکیلاتی را برای استفاده از تمام این شیوه ها تعیین می نمود و خود از آنها بهره می جست. بر بنیاد این باور که کادرها تعیین کننده انقلابند فعالانه به آموزش سیاسی - ایدئولوژیک رفقای نزدیک و همچنین هواردان مشی انقلابی پرداخت. برای جلوگیری از پراکندگی، در میان شیفتگان مشی انقلابی، از رده های گوناگون - "از نظر میزان دانش مارکسیستی و فعالیت علمی" - که هر یک به فراخوار حال خود به جنبش مسلحانه یاری میرساندند، به سروسامان دادن آنان پرداخت و نتیجه این تلاش، شکل گیری سازمان های جنبش معلمین، دانشجویان و دانش آموزان نوزده بهمن بود. این سازمانها از نظر رفیق بهروز، سازمانهای جوانان بودند که میبایست بار آماده سازی روی آوردگان به جنبش انقلابی را، از نظر ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی بدوش بکشند، تا عناصر جذب شده بتوانند ضمن شرکت در جنبش ضد امپریالیستی - دموکراتیک تود ها، بویژه دانشجویان و دانش آموزان، دیدگاه های مبارزه مسلحانه را در میان آنان رواج دهند و در این فرایند، چه از دل فعالین جنبش نوزده بهمن و چه از درون افراد تحت آموزش، چهره ها و استعداد های راستین انقلاب، سر برآورند و پس از گذراندن دوره های بعدی آموزش، شایستگی ایفای نقش مبارزین سیاسی- نظامی را در جنبش کسب کنند.

سهم او در جلوگیری از فرورفتن سازمان در گرداب اپورتونیسم بسزا بود. در طرد نظرات انحرافی و انقلابی کردن تشکیلات برآستی نقشی سترگ داشت.

مضمون فعالیت های او پس از انشعاب بدینقرار است: سازماندهی تیم های چریک شهری، فرماندهی "شورای فرماندهی تیم های چریک شهری"، شرکت مؤثر در حل مسایل سیاسی- ایدئولوژیک و ...

رفیق بهروز که پس از آغاز حرکت ستون سیاسی- نظامی در جنگل های شمال به یکی از آرزوهای بزرگ خود دست یافته بود، از آن پس ضمن انجام سایر وظایف، وجودش را بیدریغ نثار پیشبرد جنگ انقلابی در شمال میکرد. او مسئولیت برآوردن نیازهای تدارکاتی، سیاسی و ... ستون چریکی جنگل را بعهده داشت و در اینراه یکریز میکوشید.

در طرح ریزی چند عملیات موفقیت آمیز چریکی در شهر، شرکت داشت. از احساس مسئولیت به رفقا همین اندازه بس، که بهنگام انجام عملیات چریک شهری توسط سایر رفقا، بی تابانه دور و بر منطقه عملیات می پلکید، تا گره از مشکلات پیش بینی نشده ای که ممکن بود بوجود آیند، بگشاید. هم چنین با بسیاری از رفقای تازه کار نیز، رویا روی برخورد، و با دلسوزی به مشکلات شان گوش میکرد و در زدودن آنها یاری شان مینمود.

ما خود را از بازگویی تمام زیر و بم های زندگی مبارزاتیش، در این برهه بی نیاز می بینیم. سخنانی که او در باره یک انسان طرازنویں، یک انقلابی راستین گفته است، خود بهترین گویای شخصیت وی هستند. ما با آوردن گزیده هایی چند از این سخنان یادنامه زندگی او را به پایان میبریم :

*- در هیچ حالتی مارکسیست - لنینست ها در مقابل وضع موجود کرنش نخواهند کرد. آنها تنها وضعیتی را تأیید میکنند که شرایط هر چه بهتری را برای بسط و گسترش تعرض پرولتاریا فراهم میآورد ...

*- باید اساساً رابطه خود را با عناصر فعالی که در پروسه مبارزه توده ای شرکت دارند گسترش داد و از این طریق، هم یاد گرفت و هم یاد داد.

*- باید همواره در این فکر بود که : چگونه میتوان مبارزه را گسترش داد، چگونه میتوان نتایج مثبت آنرا حفظ کرد، چگونه میتوان آنرا به پله های عالیترا تکامل رساند.

" سخنی با رفقا، در باره برخی مسائل جنبش کمونیستی ایران".

13/12/1361

*= این زندگی نامه توسط چریک فدایی خلق رفیق عبدالعظیم (نورالدین) صبوری نگاشته شده است.



رفقای جان باخته در کردستان :

- 1- فیروز آقا میرزاده
- 2- مهران ابوالعلا
- 3- محمد صادق منصوری
- 4- کاظم قریشی
- 5- شاهین علی دوستی



رفیق فیروز آقامیرزاده :

چریک فدایی خلق، رفیق فیروز آقامیرزاده (سروش) در سال 1328 در شیراز متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه اش را در این شهر گذراند. وی قبل از انقلاب سال 57 در رشته مهندسی کشاورزی از دانشکده کشاورزی اهواز، فارغ التحصیل شد و در کارخانه چوب و کاغذ (چوکا) در ساری مشغول به کار گردید. رفیق سروش با خصائل برجسته اش مانند صداقت و دید روشن، به فردی قابل احترام و اعتماد در محیط کار تبدیل شد و به این اعتبار در فضای سیاسی سال 58 - 57 در شورای کارگران و کارکنان چوکا انتخاب گردید، و عملاً با جهت گیری های کارگری و دفاع از حقوق کارگران همواره مورد علاقه و احترام شان قرار داشت.

رفیق فیروز که هوادار سازمان چریکها بود، از چرخش به راست سازمان و رد مشی انقلابی ناراضی بود و به آنان برخورد انتقادی داشت. با موضع گیری و اعلام موجودیت چریکهای فدایی خلق در سال 58، که در تقابل به خط مشی سازمان رخ داد، وی سریعاً و فعالانه به آنان پیوست و تمام انرژی، توان و امکانات خود را در خدمت این تشکیلات قرار داد. رفیق سروش با جدیت و پشتکار بمثابة هواداری کار آمد، در ارتباط با چفخا قرار گرفت و پس از طی دوره آموزشی برگزار شده در کوه های اطراف تهران، در تیم انتشارات خبرنامه مازندران چریکهای فدایی خلق، سازماندهی شد و به فعالیت انقلابی اش، به صورت تشکیلاتی تداوم بخشید.

وی در انشعاب سال 60 که در تشکیلات چریکها پدید آمد، با آگاهی و قاطعیت از مواضع چفخا (ارخا) حمایت و دفاع نمود و به آنان ملحق شد. در حوالی شهریور 60، مقارن با شروع حرکت انقلابی چفخا (ارخا) در جنگل های شمال، رفیق فیروز بدلیل توانایی هایش به کردستان اعزام گردید تا با کسب مهارت های سیاسی و نظامی بیشتر و کار آمد، در آینده نزدیک به جنگل های مازندران اعزام شود. رفیق سروش در کردستان با شجاعت و جدیت زیاد به فعالیت هایش تداوم بخشید و در تمامی مسئولیت هایش، توانایی و قابلیت بالای خود را نشان داد و به معاونت فرمانده نظامی ارتقاء یافت. رفیق فیروز در جریان یکی از عملیات های پیشمرگان چفخا (ارخا) در دی ماه سال 60 که بمناسبت سالروز 19 بهمن بر علیه پایگاه سپاه پاسداران مستقر در ایستگاه کشاورزی اطراف سنندج صورت پذیرفت، فرماندهی دسته جلودار پیشمرگه ها را بهعهده داشت. پس از این عملیات موفقیت آمیز، در مسیر بازگشت به روستای محل استقرار، درحالیکه پیشاپیش پیشمرگه ها در حرکت بود، در کمین سپاه پاسداران جنایتکار قرار می گیرد. وی که کمین آنان را تشخیص داده بود، با شجاعتی بی مانند و فداکارانه به روی جنایتکاران آتش می گشاید و بمنظور شکستن کمین مذکور با آنان درگیر می شود.

رفیق فیروز با این عمل هوشیارانه و فدای جان خود نه تنها دسته جلودار، بلکه تمامی گروه پیشمرگان را از خطر وجود کمین آگاه می سازد. پس از این درگیری و شکستن کمین پاسداران و هزیمت آنان، پیشمرگان چفخا (ارخا) پیکر رفیق جان باخته فیروز آقامیرزاده را سرود خوان به روستای محل استقرار رساندند و در طی مراسمی با حضور مردم مبارز روستاهای اطراف، در قبرستان روستای ملکشان در حوالی سنندج به خاک سپرده شد. اگرچه پیکر بی جان چریک فدایی خلق، رفیق فیروز، در خاک کردستان آرمیده است، اما آرمان های سرخ و انقلابی اش، که همانا آرمانهای کارگران و زحمتکشان است، همچنان زنده و جاری است. یادش گرامی باد.



رفیق مهران ابوالعلا :

چریک فدایی خلق، رفیق مهران ابوالعلا (مهران) در شهر سنندج چشم به جهان گشود و تحصیلات ابتدائی را در این شهر گذراند. وی به دلیل وضعیت زندگی خانواده، به کار کردن روی آورد و به کارگر مکانیک تبدیل شد. رفیق مهران در کوران کار و تلاش نه تنها با تضاد طبقاتی و فشارهای اجتماعی آشنا شد، بلکه سرکوب خواسته های ملی را نیز لمس و درک نمود و در راه مبارزه با این عوارض بطور آگاهانه برخاست. وی در مبارزات توده ها در سالهای 56 - 57 در شهر سنندج، ضمن هواداری از " سازمان چریکها " شرکت فعال داشت.

رفیق مهران با دید انتقادی و روشنی که داشت، از مواضع راست روانه " سازمان چریکها " فاصله گرفت. با اعلام موجودیت چفخا به همراه تعدادی از رفقایاش تحت عنوان " جانبداران چریکهای فدائی خلق " بصورتی متشکل و در ارتباط با این جریان به فعالیت های انقلابی اش تداوم بخشید. وی در مقابله با جنگ ها و درگیری های تحمیل شده به مردم سنندج توسط سپاه و ارتش رژیم جمهوری اسلامی و بویژه در سازماندهی " بنکه ها " (شورای مردمی محله ها) نقش فعالی داشت. با عقب نشینی حزب دمکرات و کومه له از شهر سنندج؛ او نیز به همراه دیگر پیشمرگان چفخا به روستاهای اطراف سنندج عقب نشینی کرد و بمثابه پیشمرگه ای رزمنده و کار آمد به مبارزاتش ادامه داد.

رفیق مهران از تجربه فنی بالا و هوش سرشاری برخوردار بود و در زمینه دانش انفجاری مهارت فوق العاده ای کسب کرد و به یکی از آموزش دهندگان دیگر پیشمرگان تبدیل شد. در جریان انشعاب سال 60 در چفخا، رفیق مهران به همراه تمامی گروه موسوم به " جانبداران " از مواضع و نظرات چفخا (ا ر خا) حمایت و جانبداری نمود و تا تابستان سال 61 در این تشکیلات به مبارزاتش تداوم بخشید. در این زمان بنا به درخواست کومه له، وی در یکی از مقرهای کومه له در کامیاران به آموزش کار گذاری دیگ انفجاری به پیشمرگان کومه له اقدام نمود که، در جریان این کار و در اثر یک اشتباه نامعلوم، با انفجاری ناخواسته به همراه 4 تن از پیشمرگان کومه له جان باخت.

بدین ترتیب چریک فدایی خلق، رفیق مهران ابوالعلا در راه آزادی و رهایی خلق کرد جانش را فدا نمود. یاد این فرزند کوشنده و فداکار خلق کرد در خاطره ها باقی خواهد ماند. یادش گرامی.



رفیق محمد صادق منصوری

چریک فدایی خلق، رفیق محمد صادق منصوری (کاک ووریا) در شهر سنندج و در خانواده ای فقیر و زحمتکش چشم به جهان گشود. وی تحصیلات ابتدائی را در این شهر به پایان رساند و برای گذران زندگی خود و خانواده به کار و تلاش روی آورد. و در این روند رفیق حمه صادق به کارگر مکانیک قابل و با تجربه ای تبدیل شد. با اوجگیری مبارزات توده ها در سال های 57 - 56 رفیق حمه صادق به عنوان هوادار " سازمان چریکها " در حرکات و جنبش های مردمی در شهر سنندج شرکت فعالانه و مستمر داشت. وی که با تجربه زندگی و کاری خویش، با حس و دیدی طبقاتی به مسائل می نگریست، بتدریج از مواضع راست روانه " سازمان " فاصله گرفت و با پیوستن به گروهی معروف به " جانبداران چریکهای فدائی خلق " که با اعلام موجودیت چفخا شکل گرفته بود، به این فاصله گرفتن و گسست قطعیت بخشید.

رفیق حمه صادق در مقابله با جنگ های تحمیلی رژیم جمهوری اسلامی علیه مردم آزادیخواه سنندج، فعالانه شرکت داشت. وی به همراه گروهش در بنکه های (شوراهای مردمی محله ها) سنندج بمثابة مدافع نظرات و مواضع چفخا تأثیرات بسزائی بجای گذاشت، که گوشه هایی از آن در فیلم " کردستان سنگر آزادگان " قابل مشاهده است. با عقب نشینی پیشمرگان سازمان ها و گروههای مبارز و آزادیخواه، وی نیز به همراه پیشمرگان چفخا به روستاهای اطراف سنندج عقب نشینی کرد، تا مبارزات جمعی و سازمان یافته تری را تداوم بخشد. رفیق محمد صادق که در جنگ نوروز خونین سنندج در سال 58 و جنگ بهار سال 59 آبدیده و ورزیده شده بود، در مدتی کوتاه و با اندکی آموزش به یکی از مسئولین نظامی چفخا در کردستان تبدیل شد و با نام تشکیلاتی ووریا، چندین عملیاتی و مأموریت نظامی را با موفقیت به پیش برد. در جریان انشعاب سال 60، رفیق ووریا به همراه گروه موسوم به " جانبداران چفخا " از مواضع و نظرات چفخا (ارجا) دفاع و پشتیبانی نمود و تمام انرژی و توان خود را دوجندان فزون تر، در خدمت این جریان نهاد و بویژه از حرکت چفخا (ارجا) در جنگل های مازندران انتظار و امید بسیاری داشت.

کاک ووریا در هنگام بازگشت از عملیاتی که در بهار سال 61، بر علیه یکی از مقرهای سپاه پاسداران در اطراف شهر سنندج با موفقیت رهبری کرده بود، بنحو غیر منتظره ای جان می بازد. وی که در مسیر بازگشت در پیشاپیش پیشمرگان در حرکت بود، در یکی از دره های اطراف کوه هوشه گوره با گروهی از افراد مسلح روبرو می شود که بالای تپه ای مستقر بودند. وی گروه پیشمرگان را در دونقطه مستقر می سازد و خود به سمت افراد مسلح که مشکوک به نظر می رسیدند، رهسپار می شود، تا شناسائی بیشتری بدست آورد و طبق روال مرسوم از آنان می پرسد که کی هستند و متعلق به کدام جریانند ؟ آنان که وابسته به حزب دمکرات کردستان عراق (قیاده موقت) بودند که در آن مقطع با رژیم جمهوری اسلامی همکاری و در سرکوب پیشمرگان کردستان ایران شرکت فعال داشتند، بدروغ می گویند : "خومانیم" (خودمانیم). رفیق حمه صادق به آنان نزدیک می شود و می بیند که آنان " جامانه " (دستمال سر) سرخ رنگ به سر دارند و می فهمد که آنان جاش های قیاده موقت اند. لذا برای آگاهی رفقای فریاد می زند که : " جاشه کان " (خود فروشان). مزدوران جاش و خودفروخته قیاده موقت (حزب دمکرات کردستان عراق) رفیق ووریا، این کارگر مبارز و آگاه خلق کرد را به رگبار می بندند و خونش را به زمین میریزند. بدین ترتیب چریک فدایی خلق، رفیق محمد صادق (حمه صادق) منصوری (کاک ووریا) ضمن آگاهی نجات بخش به دیگر رفقا؛ جانش رادر راه آزادی و رهایی خلق کرد فدا می سازد. یادش گرامی باد.



چریک فدائی خلق رفیق کاظم قریشی (محسن) در شهر بابل بدنیا آمد، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر بپایان رساند ؛ وی در انگلستان به ادامه تحصیل پرداخت .

رفیق کاظم در دوران دانشجویی در خارج از کشور یکی از فعالین و هواداران " سازمان چریکها " بود. با اوج گیری مبارزات توده ای در سال های 56 - 57 به منظور ادامه فعالیت های انقلابی به ایران بازگشت و این مقارن با اعلام موجودیت چفخا بود؛ وی از همان ابتداء به صفوف چفخا پیوست و در کردستان آموزش سیاسی و نظامی را طی کرد و با شرکت در مبارزات خلق کرد به مبارزه اش علیه رژیم جمهوری اسلامی، تداوم بخشید .

در جریان انشعاب سال 60 به سمت چفخا (ارخا) موضع گیری کرد و از نظرات و اهداف آنان حمایت و جانبداری نمود . رفیق محسن با پشتکار و جدیت، بارمبارزاتی تشکیلات را بدوش می کشید و بویژه بعد از ضربات 4 فروردین سال 61 در جنگل های مازندران (خی پوست) ، وی داوطلبانه خواستار سازماندهی در ستون چریکی جنگل شد و با اعزامش بمدت 7 ماه تا زمستان 61 که در نشست تشکیلاتی که با رأی اکثریت، تصمیم به تمرکز در کردستان و تعطیلی حرکت جنگل گرفته شد؛ نقش قابل ملاحظه ای در تداوم مبارزات جنگل داشت. رفیق کاظم قریشی (محسن) در مقطع تمرکز تشکیلات در کردستان وقتی که در یافت، این تمرکز موقت به تعطیلی دائمی حرکت جنگل انجامیده است، دچار بحران روحی گردید و سرانجام در مقر چفخا (ارخا) در روستای ترغه ی کردستان، در اوایل سال 62 خودکشی کرد.

رفیق کاظم با این اقدام منفی و نادرست که تحت تأثیر آشفتگی روانی به آن دست زد، در واقع عمق وابستگی اش به حرکت جنگل و تأثیری که این مارش مقاومت می توانست در آینده جنبش مردم در مبارزه بر علیه رژیم جمهوری اسلامی داشته باشد ، را به نمایش گذاشت . یادش گرامی باد.



رفیق شاهین علی دوستی :

چریک فدائی خلق رفیق شاهین علی دوستی (اصغر) دانشجوی دانشگاه ملی در رشته پزشکی بود. وی در جریان مبارزات توده‌ها در سال 57 - 56 بسیار فعال و هوادار "سازمان چریک‌ها" بود. با اعلام موجودیت چریک‌های فدائی خلق با توجه به دید انتقادی که نسبت به "سازمان چریک‌ها" داشت، از مواضع و نظرات چفخا پیروی و دفاع نمود. وی که به همراه رفیق کاووس طور سوادکوهی دفتر ارتباطی چفخا در مدرسه عالی بازرگانی را اداره و هدایت میکرد، همزمان و به همراه رفیق کاووس مسئولیت ارتباط و فعالیت در جنبش دانشجویی و دانش آموزی 19 بهمن هوادار چفخا را نیز بعهده داشت و در این شرایط فعالیت خستگی ناپذیر و شایانی را از خود نشان داد.

رفیق شاهین در سال 59 برای آموزش سیاسی و نظامی به کردستان اعزام گردید و با موفقیت این دوره را طی نمود. وی در جریان انشعاب در چفخا، از مواضع و نظرات چفخا (ارخا) دفاع و پشتیبانی کرد و در ستون چریکی جنگل (شهریور 60) سازماندهی شد و مسئولیت پزشکی این گروه را بعهده داشت. بعد از مدت کوتاهی بنا به درخواست خودش جنگل را ترک نمود و در کردستان سازماندهی شد و به مبارزه انقلابیاش تداوم بخشید. در بهار سال 62 یک درگیری بین، پیشمرگان چفخا (ارخا) به همراه پیشمرگان حزب دمکرات کردستان ایران از یک طرف و نیروهای سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی از طرف دیگر در نزدیکی میاندوآب پیش آمد. رفیق اصغر در این درگیری شرکت داشت و در حالیکه مشغول نجات جان پیشمرگهای زخمی از حزب دمکرات بود، مورد اصابت گلوله مزدوران رژیم قرار گرفت و جان باخت. بدین ترتیب چریک فدائی خلق، رفیق شاهین علی دوستی (معروف به دکتر اصغر) جانش را در راه آزادی و رهایی خلق کرد فدا نمود. یادش گرامی .

این سرود به دلیل محتوای مبارزاتی اش در ردیف سرود های دیگری چون : شب بی پگاه - فدایی ، فدایی - و من چریک خلقم ، جایگاه برجسته ای در تشکیلات چپخا (ارخا) و بویژه در ستون چریکی جنگل و کردستان یافت و به یکی از سرود های اصلی تبدیل شد.

بوته ی آتش سرخ و سوزان چون بپا شد قیام سیه کل سرزمین در ره رزم یاران خون پاک شهیدان جنگل	شعله ور شد چو آتش فشان شد فزون خوف اهریمنان دشتی از لاله ی خون بشد مشعل راه زحمتکشان
---	---

جاودانیم ، جان فشانیم ، هم چنان سرکش و سرفراز
در نبردیم ، می نوردیم ، جنگل و صخره را با تفنگ

همر هت سنگر توده ها باد با جهان ستم می ستیزیم آتش کینه ی خلق ایران بشکفد نو بهار رهایی	ارتش خلقی بر پا کنیم ریشه ی ظلمت از جا کنیم هم چنان شعله ور تا ظفر مژده ای کارگر، برزگر
---	--

جاودانیم ، جان فشانیم ، هم چنان سرکش و سرفراز
در نبردیم ، می نوردیم ، جنگل و صخره را با تفنگ

پرصلابت، همه شورو ایمان رزمش ایثار و پیکار خونین بهر نا بودی فقر و ذلت پاسخ هر گلوله ، گلوله	چون چریک فدایی خلق رزم او، رزم ما، رزم خلق یکصدا سر دهیم این سرود غیر این ره ندارد وجود
---	--

جاودانیم ، جان فشانیم ، هم چنان سرکش و سرفراز
در نبردیم ، می نوردیم ، جنگل و صخره را با تفنگ

زندگی نامه دو تن ار رفقای سابق چفخا (ارخا) :

1- عبدالعظیم صبوری

2- غلامرضا رحمانی

توضیح :

این رفقا (مسعود و خسرو) از ابتدای شکل گیری جریان چفخا در سطوح مختلف (به ترتیب عضو و هوادار) به آن پیوستند و انرژی انقلابی خود را در خدمت آن نهادند. در انشعاب از چفخا، از جریان چفخا (ارخا) با قاطعیت جانبداری و دفاع نمودند و هم چنان فعالیت های مبارزاتی خود را در (جنگل و کردستان) تا سال 62 تداوم بخشیدند. در جریان بحران های دامنگیر چفخا - (ارخا) در مقطع تمرکز در کردستان، هر یک در زمانی و بشکلی، با طرح انتقاداتی بر مناسبات تشکیلاتی، در رابطه ای جانبی با چفخا (ارخا) قرار گرفته ولی هم چنان در کنار آن زندگی می کردند. در سال 64 در کردستان عراق به فردی مشکوک اعتماد کردند و با چشم انداز کاذب باز گشایی مجدد حرکت جنگل، تلاش مستقلانه ای نمودند تا به ایده آل مبارزاتی خویش جامه عمل ببوشانند.

آن فرد مذکور که دارای سابقه شرکت در جنبش فلسطین بوده و در سال 59 در مقر آموزشی چفخا در سردشت کردستان، اندک مدتی فعالیت داشته است، در مسافرتی به تهران بطور اتفاقی دستگیر و در سال های 63- 60 در زندان اوین به سر می برد. وی در سال 64 با عبور از پست های بازرسی متعدد سپاه پاسداران در کردستان ایران، به کردستان عراق و مقر چفخا (گاپیلون) مراجعه نموده و با توجیهاتی شک انگیز و تحلیل های آنچنانی، با اصرار خواهان اعزام نیرو، برای گسترش مبارزات چریکی در شهر های ایران می شود و الخ. وضعیت این فرد مشکوک تشخیص داده می شود و جواب نه دریافت میکند. وی پس آنکه از جانب تشکیلات های چفخا و چفخا (ارخا) رانده می گردد، به برخی پیشمرگه ها و افراد جانبی رجوع نموده و جمع چهار نفره ای را با خود همراه می سازد. وضعیت این فرد و هدفش برای این رفقا نیز توضیح داده می شود. این هشدارها و توصیه ها مورد قبول آنان قرار نگرفته و از کردستان عراق به "رهبری" و در واقع تحریک آن فرد، به سمت شهرهای ایران حرکت می کنند. آنان در پست بازرسی سرو آباد سنندج توسط آن شخص لو رفته و دستگیر می شوند. از سرگذشت آن دو تن دیگر همراه، اطلاعی در دست نیست.



رفیق عبدالعظیم صبوری

چریک فدایی خلق، رفیق عبدالعظیم (نورالدین) صبوری (مسعود- حمید) در 21 دی ماه سال 1331 در یک خانواده متوسط شهری در بابل به دنیا آمد. وی دوران ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذراند و با کسب دیپلم وارد دانشگاه تهران شد. رفیق نوری تحت تأثیر محیط دانشگاه و بویژه برادرش عبدالرحیم صبوری با کسب شناخت از اوضاع اجتماعی و تضادهای طبقاتی، به عنصری سیاسی تبدیل گردید. بدنبال شکل گیری جریان " سازمان چریکها " در دهه پنجاه و با توجه به نقش رفیق عبدالرحیم صبوری و دستگیری وی، ساواک رژیم وابسته به امپریالیسم شاه با هدف ایجاد محدودیت و سرکوب وسیع تر انقلابیون، در زمستان 52 اقدام به دستگیری رفیق عبدالعظیم می نماید. رفیق نوری در شکنجه گاههای رژیم شاه با استقامت و سرافرازی تمامی شکنجه ها و شلاق ها را با عشق به خلق و آرمان های سرخ انقلابی اش از سر گذراند و با روحیه ای سرشار از مقاومت، محکومیت 4 ساله بیدادگاه های شاه را سپری کرد و سرانجام در سال 57 و یکسال پس از اتمام محکومیت اش از زندان آزاد گردید.

رفیق نوری در تمامی حرکات مبارزاتی توده ها در شهر بابل در این سال ها فعالانه شرکت می جوید. وی ضمن مرزبندی با ایده ها و مواضع انحرافی " سازمان چریکها " که اکنون در سیطره اپورتونیستها قرار داشت؛ در جستجو و تلاش برای عکس العملی سازمان یافته بود، که با اعلام موجودیت چریکها فدائی خلق در خرداد 58، جزو اولین کسانی است که به آنان می پیوندد. رفیق حمید تا سال 60 بمنابۀ عضو چفخا به فعالیت های انقلابی - تشکیلاتی اش؛ منجمله در انتشارات نشریه خبرنامه مازندران چفخا تداوم بخشید و مدتی نیز در جبهه نبرد کردستان در مبارزات حق طلبانه خلق کرد بر علیه رژیم جمهوری اسلامی شرکت داشت. وی که مدافع بازگشائی جبهه شمال بود، در جریان انشعاب سال 60، از مواضع و ایده های چفخا (ارخا) جانبداری و دفاع می نماید.

رفیق نوری به عنوان یکی از اعضای اولیه ستون چریکی جنگل سازماندهی می شود و در این حوزه جدید مبارزاتی با پایداری و بی باکی به مدت 14 ماه، با تحمل سختی ها و شرایط گوناگون، به درستی که انرژی بخش و سرمشق دیگر رفقا بود. وی در مأموریت ها داوطلبانه پیشقدم می شد و شرایط طاقت فرسای مبارزه در جنگل را با روی باز پذیرا بود. رفیق نوری در تداوم مبارزه ستون چریکی جنگل، بعد از ضربات اسفند ماه سال 60 و 4 فروردین سال 61 در شهر و جنگل، شرکت فعال داشت، اما در مقابل جریان انحرافی مدعی " ساختن تشکیلات کمونیستی " که در پی بحران در روابط و مناسبات تشکیلاتی درستون چریکی جنگل بروز می نماید؛ غیر فعال و همراه با جو و نظر حاکم حرکت می کند و تمرکز در کردستان را تأیید می نماید. با تمرکز در کردستان، رفیق عبدالعظیم (نوری) ضمن شرکت در فعالیت های مبارزاتی، در مبارزات درون تشکیلاتی همین رویه غیر فعال را ادامه می دهد.

بعد از جدائی جریان انحلال طلبان و عقب نشینی به کردستان عراق، دچار بحران در روابط تشکیلاتی می شود و از چفخا (ارخا) کناره گیری می نماید و با دو تن دیگر، "هسته اعضاء و هوادران سابق چفخا (ارخا)" را شکل می دهد که این هسته نیز سرانجامی نمی یابد. و خود وی با حفظ مواضع اش، به رابطه جانبی با چفخا (ارخا) ادامه می دهد. وی مدتی بعد بمنظور تداوم فعالیت انقلابی، با ایده احیاء مجدد حرکت جنگل، در ارتباطی مشکوک قرار می گیرد. و علیرغم هشدارها و توصیه های دیگر رفقا، به همراه فرد نفوذی و تعدادی دیگر در تابستان سال 64 از کردستان عراق عازم شهرهای ایران می شود که در پست بازرسی سروآوای سنندج توسط عنصر نفوذی به سپاه پاسداران شناسانده و به همراه 3 تن دیگر دستگیر می گردد.

رفیق نوری تحت شدیدترین شکنجه ها توسط شکنجه گران جمهوری اسلامی قرار می گیرد. وی بار دیگر با روحیه ای عالی مقاومت می ورزد. جنایتکاران که پی برده بودند که رفیق نوری، برادر رفیق عبدالرحیم صبوری و از رزمندگان ستون چریکی جنگل است، بمنظور ارباب توده ها و انتقام گیری در اندک زمانی پس از دستگیری، وی را در استادیوم شهر آمل به عنوان "جنگلی" به مرگ محکوم می کنند. مزدوران رژیم به خیال آنکه صحنه اعدام می تواند ترس و خلی در عزم رفیق ایجاد کند، از وی می خواهند آخرین وصیت خود را در ملاء عام اعلام کند. رفیق عبدالعظیم صبوری (نوری) با خشم و کینی سرشار به دشمنان خلق و به رسم و سنت چریکهای فدائی خلق فریاد می زند: "کاش آن مسلسل در دستان من بود تا سینه کثیف تان را نشانه می گرفتم". بدین ترتیب مزدوران جنایتکار، چریک فدایی خلق و کمونیستی رزمنده را در سال 64 در استادیوم آمل ب خاک افکندند و قلب سرخش را از حرکت بازداشتند ولی آرمان سرخش و روحیه والای مبارزاتی اش در یادها خواهد ماند. پادش گرامی باد.



رفیق غلامرضا رحمانی شیشوان

رفیق غلامرضا رحمانی شیشوان (خسرو) در شیشوان آذربایجان بدنیا آمد و در شهر عجب شیر دیپلم اش را گرفت و سپس در رشته فلسفه دانشگاه تبریز فارغ التحصیل شد. رفیق خسرو در طی زندگی اش با اختلاف طبقاتی آشنا شد و در دوران دانشجویی به کسب آگاهی بیشتر (جهان بینی علمی) پرداخت و مبارزاتش به عنوان هوادار " سازمان چریکها " شکل و دامنه مشخص تری یافت. در طی دوران افسری وظیفه در خوی عزم اش برای مبارزه در راه رهایی خلق بمتابه هوادار چریکهای فدائی خلق راسخ تر شد و در چهارچوب هواداران چفخا در آذربایجان، به مبارزاتش تداوم بخشید. در سال 59 برای آموزش سیاسی - نظامی به کردستان اعزام گردید. وی ضمن گذراندن موفقیت آمیز دوره آموزشی و با آشنائی بیشتر با وضعیت مبارزاتی و بویژه مبارزه خلق کرد، بعنوان یک انقلابی حرفه ای در شاخه کردستان چفخا به مبارزاتش ادامه داد .

کاک خسرو را اغلب پیشمرگه ها و جریانات سیاسی کردستان بخوبی می شناختند. رفیق علاوه بر انجام وظایف مبارزاتی، احساساتش را در قالب شعر به زبان فارسی و آذری بیان می کرد و از این طریق می کوشید تا به رفقای و دیگران شور و شوق و احساسش را منتقل نماید. از کاک خسرو (خسرو شاعر) دفترهای شعر : از سینه سحر ، پرواز پرستوهای عاشق به زبان فارسی و اوختای اوخی (به زبان آذری) با تخلص شعری یارین چاپ و در جنبش، بویژه کردستان و خارج از کشور توزیع گردید. از این رفیق مبارز و با احساس شعرهای دیگری به زبانهای فارسی و آذری بجا مانده است که امید است با کمک رفقای در اختیار جنبش قرار گیرد .

چریک فدائی خلق رفیق غلامرضا رحمانی علیرغم دلبستگی اش به چریکها و تئوری مبارزه مسلحانه، با کمی ها و کاستی های تشکیلاتی سر سازگاری نداشت. وی انتقاداتی بر مناسبات تشکیلاتی داشت و بهمین دلیل با حفظ مواضع اش در رابطه ای جانبی با چفخا (ارخا) قرار گرفته بود. سرانجام نیز در اواسط سال 64 به منظور شرکت فعال تر در مبارزات توده ها به همراه تنی چند از کردستان عراق، راهی شهرهای ایران گردید. علیرغم تذکر و هشدار برخی از دوستان و رفقا، وی با این حرکت ابهام آمیز و مشکوک همراه شد و در پست بازرسی شهر سنندج (سروآوا) به همراه دیگر رفقای لو رفته و دستگیر شد. رفیق خسرو پس از تحمل شکنجه های فراوان، در سنندج توسط جلاخان رژیم جمهوری اسلامی اعدام گردید. بدین ترتیب رفیق غلامرضا رحمانی که قریب 6 سال را بطور مستمر و پیگیر در مبارزات خلق کرد شرکت داشت و جلوه ای از اتحاد و همبستگی خلق های ایران را به نمایش گذاشته بود، با دفاع از آرمان ها و خواسته های حق طلبانه توده ها، جانش را فدا نمود. یادش گرامی باد.

هسته های هوادار مثنی انقلابی فدایی :

توضیح :

چریک های فدایی خلق، رفقا جلال فتاحی و یحیی رحیمی از جمله رفقای بودند، که عدم مبارزه ایدئولوژیک فعال درون سازمانی را موجب اشاعه نظرات رفیق جزنی و انحراف نظری "سازمان چریکها" می دانستند و بعلاوه نسبت به روابط و مناسبات سانترالیزه حاکم بر سازمان در دهه 50 دید انتقادی داشته و برمناسباتی دمکراتیک و مبارزه ایدئولوژیک فعال و هدفمند باور داشتند. اینان بعد از آزادی از زندان رژیم وابسته به امپریالیسم شاه در سال 57، که بدست توانای توده ها صورت پذیرفت، بمانند دیگر فداییان مدتی را در ارتباط مستقیم و یا غیرمستقیم با ستادها و دفاتر "سازمان چریکها" فعالیت مبارزاتی شان را تداوم دادند. پس ازآنکه مواضع راست روانه و تسلط اپورتونیزم بر رهبری سازمان را مشاهده کردند، بهمراه دیگر همفکرانشان مستقلانه تشکل نوپایی را بنام (هسته های هوادار مشی انقلابی فدایی) شکل دادند و در طی فعالیت شان در سالهای 60- 58 جزواتی را نیز بهمین نام منتشر کردند. آنان تشکیل هسته های سیاسی- نظامی مستقل و خودکفا را مبنای سازماندهی می دانستند و شورای هسته ها می بایست بر اساس استراتژی مبارزه مسلحانه، وظایف تاکتیکی را تدوین و ارائه نماید و هر هسته ای بطور مستقلانه و متکی بر توانایی و امکانات خود در پیشبرد و انجام آن وظایف تاکتیکی تلاش نماید. این نوع برداشت و سازماندهی، تلاشی راهجویانه در شرایط بعد از قیام با چشم انداز بازگشت اختناق همه جانبه بود. و همچنین تلاشی برای شکل دهی تشکلی از پایه و پایین براساس مناسباتی مبتنی بر مرکزیت- دمکراتیک واقعی بود.

تلاشها و گفتگوی برخی افراد از جریان "چریکهای فدایی خلق" بمنظور مبارزه ایدئولوژیک و تفاهم و نزدیکی بیشتر با آنان راه بجایی نبرد و علت آن عدم توافق با مواضع مندرج در "مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی" بود. این رفقا بمواردی مانند : دولت وابسته، اینکه رفقا مسعود و بیژن هردو هوادار مشی مسلحانه اند، و یا به نقشی که "مصاحبه" برای پرولتاریا در نظر گرفته بود، انتقاد داشتند. وبویژه برخورد نادرست و غیر اصولی پیرامون چگونگی نظر خواهی از آنان، در مورد "مصاحبه" نیز، مزید بر علت شد و آنان را در تداوم مواضع خود راسختر نمود.

تشکل مذکور در ادامه فعالیت های انقلابی اش در سال 60 توسط نیروهای سرکوبگر گوناگون رژیم جمهوری اسلامی (سپاه و بسیج) دچار ضربات جبران ناپذیری شد، که منجر به دستگیری و جان باختن این رفقا گردید.



رفیق جلال فتاحی

رفیق جلال فتاحی، متولد ملایر (اول مهر ماه 1329) و در دهه 50 دانشجوی رشته مهندسی دانشکده علم و صنعت بود و در سال 51 به مدت کوتاهی توسط ساواک بازداشت شد. وی در سال 52 به "سازمان چریکها" پیوست و زندگی مخفی مبارزاتی اش را آغاز نمود. و پس از 7 ماه فعالیت در بهمن ماه سال 52 طی یک درگیری مسلحانه در مشهد بدلیل زخمی و بی هوش شدن، بدست درخیمان ساواک اسیر گشت و به زندان اوین در تهران منتقل گردید. این رفیق با مقاومتی جانانه، تمامی شکنجه های ساواک را از سر گذراند و مدت بیش از 2 سال در سلولهای انفرادی اوین منتظر اعدام بود. بعلت سفر شاه بخارج کشور و بمنظور جلوگیری ازاعتراض و واکنش کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج کشور، رژیم وابسته به امپریالیسم شاه از اعدام وی صرفنظر کرده و به حبس ابد محکوم گردید و به "ابد شاهی" معروف شد.

رفیق جلال که معتقد و مدافع نظر انقلابی و کمونیستی مشی مسلحانه رفیق مسعود احمد زاده بود، عدم مبارزه ایدئولوژیک فعال درون سازمانی را موجب اشاعه نظرات رفیق جزنی و انحراف نظری "سازمان چریکها" میدانست. بعلاوه روابط و مناسبات درونی "سازمان" را سانترالیزه و آمرانه دانسته و نسبت بدان دید انتقادی داشت. بر مناسباتی دموکراتیک و مبارزه ایدئولوژیک فعال و هدفمند باور داشته و بر مواضع مستقلانه خود در زندان پای می فشرد. با اوج گیری مبارزات توده ها در سال 57 جزو آخرین سری از زندانیان سیاسی آزاد شده بود و مورد استقبال توده ها قرار گرفت.

در شرایط بعد از قیام برای مدتی در رابطه مستقیم با ستاد "سازمان چریکها" قرار گرفت و به تلاشهای مبارزاتی اش تداوم بخشید. وی ضمن فعالیت در سازماندهی و آموزش جوانان طرفدار جنبش فدایی، به تماس ها و فعالیت مبارزاتی اش باریق یحیی رحیمی و دیگر همفکرانشان در چهارچوب تشکل "هسته های هوادار مشی انقلابی فدایی" نیز ادامه می داد.

رفیق جلال فتاحی در 29 بهمن ماه سال 60 توسط پاسداران سرکوبگر دستگیر شد. وی به مقاومتی سر فرازان دست زده و بر مواضع انقلابیش پای فشرد. و همچون دفعه قبل که در اوین شاه رفتار کرده بود، این بار نیز در اوین جمهوری اسلامی چهره ای از نماد یک کمونیست مبارز، با راه و رسم فدایی را بنمایش گذاشت. وی در بیدادگاه اسلامی اول به اعدام و سپس به 8 سال حبس تعزیری محکوم گردید. رفیق جلال پس از تحمل قریب به 7 سال زندان در طی کشتار سراسری زندانیان در هشتم شهریور سال 67 در اوین اعدام گردید. بدین ترتیب چریک فدایی خلق، رفیق جلال فتاحی، این فرزند خلق و پیشتاز مبارزات توده ها، ازمره کادرها و سمبل های کمونیستی و انقلابی بود، که علیه دو نظام شاهی و اسلامی به مبارزه برخاسته بود، در یکی ازجنایت بار- ترین برهه کشتار رژیم جمهوری اسلامی بهمراف هزاران مبارز و انقلابی، به مسلخ کشیده شد و در راه آزادی و سوسیالیسم جان باخت. یادش گرامی باد.



رفیق یحیی رحیمی

رفیق یحیی رحیمی متولد قصرشیرین و در کرمانشاه معلم بود. هنوز خاطره برخوردهای انسانی و آگاه گرانه اش در اذهان شاگردانش پا برجاست. وی در رابطه با افشاگری هایش بر علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه و ارتباط های محفلی، بار ها دستگیر و به زندان افتاد و در سال 50 در رابطه با جریان چریکهای فدایی خلق دستگیر شد. زندان قزل قلعه و شکنجه های ساواک را تجربه کرد. مقاومت مستحکم و پایداریش موجب شد تا با محکومیتی کوتاه مدت زندان را سپری کرده و به جامعه باز گردد. رفیق یحیی بار دیگر در سال 52 دستگیر گشت و مدت 2 سال را در سلولهای انفرادی گذراند.

مقاومت قهرمانانه وی در "کمیتة مشترک" و تحمل قریب به 3 ماه "جیره شلاق" زباززد همه زندانیان سیاسی بوده و هست. نمونه ای از آن توصیفی است که رفیق عباس سماکار در کتاب "من یک شورشی هستم" از رفیق یحیی بدست میدهد. وی مینویسد: "او واقعا انسان مقاومی بود و وقتی از پرونده اش و کتک خوردنش تعریف میکرد، می دیدم که آرزوی من است که شجاعت او را می داشتم و مانند او انسان قاطعی بودم." رفیق یحیی تنها از این منظر برجسته نبود، بلکه نرمش همراه با حفظ اصول، روحیه جمعی و فداکاری، درک شرایط افراد و یاری دادن به آنها برای ارتقاء سطح مبارزاتی شان، و یاد گرفتن و یاد دادن، از دیگر خصائل برجسته وی بود. زندانیان سیاسی زمان شاه در سال 55 بیاد دارند که چگونه وی از دو زندانی سیاسی که ناراحتی روانی داشتند - یکی دانشجوی دارو سازی و دیگری معلم - در مقابل پلیس حمایت کرده و آنان را یاری میداد. به یاد دارند که چگونه در اجرای مراسم اول ماه مه و گرامی داشت روز سیاهکل در زندان، در بسیج و سازماندهی زندانیان مبتکر بود و نقش فعالی داشت.

وی که از معتقدین و مدافع مشی مسلحانه رفیق مسعود احمد زاده بود، با متانت و استوار از آن دفاع و تبلیغ میکرد. رفیق سماکار مینویسد: "یحیی هوادار مشی چریکی و پیرو خط احمدزاده بود و با شدت تمام از مشی چریکی دفاع میکرد و حاضر بود برای آن بسختی بجنگد." رفیق یحیی واقعا "تاریخچه متحرک" سیر تکوین، عملیات ها و زندگی نامه رفقای جان باخته "سازمان چریکها" بود. اوج مبارزه و مقاومت و فداکاری رفیق یحیی، اعتصاب غذای 86 روزه به همراه رفیق عباس سماکار در بند سیاسی زندان کرمانشاه بود، که انعکاس وسیعی یافت و در ارتقاء مبارزات مردم و بویژه خانواده های زندانیان سیاسی نقش بسزایی داشت و هنوز در خاطره ها باقی است. آنان بعد از 80 روز اعتصاب غذای تر، مدت 6 روز نیز به اعتصاب غذای خشک دست زدند و دو بار رگ دست هایشان را زدند و سرانجام با بزانو در آوردن زندان بانان به خواست هایشان و منجمله انتقال بزندان تهران دست یافتند. این تقریبا همزمان بود با فروش ملیونی توده ها که خواست "آزادی کلیه زندانیان سیاسی"

رافریاد میزدند. در پرتو این خواست توده هابود، که رفیق یحیی در 18 آذر ماه سال 57 از زندان آزاد گشت و از طرف توده ها در آغوش کشیده شد.

رفیق یحیی رحیمی در شرایط بعد از قیام در رابطه مستقیم و یا غیر مستقیم با دفاتر و ستاد های "سازمان چریکها" قرار گرفت و به تلاشها مبارزاتی اش تداوم بخشید. بویژه سخنرانی هایی را در کرد غرب ، کنگاور - که در آن سران ارتش شاهنشاهی بخدمت ارتش جمهوری اسلامی در آمده را معرفی و اقشا نمود - ایراد کرد. و در شهر صحنه - طی برنامه هفتگی در یکی از دبیرستانها - در دفاع از مبارزات کارگران و زحمتکشان و خط مشی انقلابی فدایی جلساتی را برگزار نمود. وی ضمن فعالیت در سازماندهی و آموزش جوانان طرفدار جنبش فدایی، به تماس با رفیق جلال فتاحی و دیگر همفکرانشان در راستای تداوم فعالیت های مبارزاتی در تشکل "هسته های هوادار مشی انقلابی فدایی" نیز ادامه میداد. وی با اعتقاد به مشی مسلحانه و عمل کردن بدان "چریک فدایی خلق" بودن را با خون خود رقم زد.

رفیق یحیی رحیمی در دهم تیرماه سال 60 دستگیر گشت و بعد از تحمل شکنجه های وحشیانه و مقاومتی قهرمانانه - هم چنانکه در زندان های رژیم شاهنشاهی رفتار کرده بود - و با سری افراشته در سحر گاه 22 تیر ماه سال 60 در محوطه زندان اوین بدست پاسداران جنایتکار جمهوری اسلامی تیر باران گردید و پیکرش در خاوران بخاک سپرده شد. رژیم جمهوری اسلامی خبر این جنایت را از رادیو کرمانشاه اعلام کرد. وبعلاوه رژیم جمهوری اسلامی، براساس سیاست جار زدن اعدامها و جنایاتش، که برای ایجاد رعب و وحشت در جامعه، در پیش داشت، در روزنامه کیهان نیز، در همانروز، با عنوان " 12 ضد انقلاب تیر باران شدند" ، اطلاعیه بیدادگاه انقلاب اسلامی مرکز، همراه با ارجیفی در باره رفیق یحیی - این شخصیت محبوب توده ها ی منطقه - را درج کرد.

بدین ترتیب چریک فدایی خلق، رفیق یحیی رحیمی، این انقلابی راستین و پیشتاز مبارزات توده ها و به قولی "این بذر افشان انقلاب" ، یکی از کادرها و سمبل های مبارزه در راه آزادی و سوسیالیسم، که بر علیه نظام های شاه و شیخ به مبارزه برخاسته بود، جان باخت. یادش گرامی باد.



رَفِیق، کِیانوش، صَفاری

یاد و خاطره رفیق کیانوش صفایی (کاک خسرو) گرامی باد!

این نوشته مختصری از زندگی رفیق خسرو است که در روز 10 دسامبر در مراسم وداع با وی توسط همسرش خوانده شد –سایت دگرگونی

متأسفانه در روز بیست و سوم آبان 1400 برابر با چهارده نوامبر 2021 رفیق کیانوش را بدلیل بیماری مزمن و طولانی از دست دادیم. مرگ انسانی مبارز و کمونیست داغ بر دل‌های خانواده، دوستان و رفقاییش بر جا نهاد.

کیانوش در روز دوازده خرداد 1327 درسیاهکل چشم به جهان گشود. در همان جا بالید، رشد کرد و دیپلمش را گرفت.

در انستیتو پلی تکنیک تهران در رشته راه و ساختمان به تحصیلاتش ادامه داد و موفق به دریافت فوق دیپلم گشت.

رفیق کیانوش بمثابة تکنیسین راه و ساختمان در شرکت ساختمانی ایرانی- کانادایی مانا وابسته به صنایع چوب و کاغذ مازندران (چوکا) واقع در ساری مشغول به کارگشت.

وی در کنار همسر و دخترش ضمن کار و مطالعه به شرایط زندگی در جامعه و تضاد های طبقاتی آگاهی یافت. بمثابة فردی آگاه و مبارزه جو در فعالیت های مبارزاتی سال های 56-57 با هواداری از سازمان چریک های فدایی خلق ایران، شرکت فعال داشت.

رفیق کیانوش ضمن کار در شرکت مانا، از منافع و خواسته های کارگران دفاع میکرد و بسیار با آنان نزدیک و همراه بود. در جریان اوج گیری جنبش ضد امپریالیستی – دمکراتیک مردم همرا با رفیق مهندس فیروز آقامیر زاده به نمایندگی شورای کارگران و کارکنان کارخانه چوکا انتخاب شد و به مبارزاتش در راستای منافع کارگران تداوم داد.

در مقابله با انحراف به راست سازمان چریکها، و طرد سلطه اپورتونیزم برآن، جریان چریکهای فدایی خلق ایران در خرداد ۵۸ شکل گرفت و اعلام موجودیت نمود. رفیق کیانوش و دیگر رفقاییش در شورای مذکور به جریان چریکها پیوستند و از راه و خط انقلابی آنان دفاع کردند. این رفقا همگی در تشکیلات مازندران چریکها فعال بودند که در مقطع ۶۰-۵۸ تحت مسئولیت چریک فدایی خلق، زنده یاد رفیق رحیم کریمیان در شاخه مازندران چریکها فعالیت داشتند و با انتشار ” خبر نامه مازندران چریکها” و دیگر حرکات مبارزاتی و اعتراضی، جو سیاسی مثبت و مناسبی را در مازندران ایجاد نمودند.

در جریان مبارزات کارگری در ساری، رفیق کیانوش و تعدادی دیگر دستگرفته و روانه زندان میشوند. کارگران و برخی خانواده های دستگیر شده در جلوی شهرداری ساری دست به تحصن می زنند و خواستار آزادی آنها میگردند. در این جریان رفیق کارگر ایرج مظاهری که از کارگران مبارز، آگاه و فعال شرکت مانا بود، با تشویق و تهیج کارگران، از تحصن کنندگان و منجمله همسر رفیق کیانوش که در این تحصن شرکت داشته است، حمایت، همدلی و همراهی فعالی بروز میدهد. و رفیق کیانوش بعد از مدت شش ماه آزاد میشود و به مبارزاتش ادامه میدهد.

در فروردین سال ۱۳۶۰ در جریان نشست تشکیلاتی چریکها و بعد از آن، بحث هایی پیرامون مسائل تشکیلاتی، نقد هایی بر ” مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی ” و چگونگی باز گشایی ” جبهه شمال ” در گرفت و انشعابی در جریان چریکها بوقوع پیوست. رفیق فیروز آقامیر زاده و رفیق کارگر ایرج مظاهری به بخش انشعابی یعنی چریک های فدایی خلق (ارتش رهاییبخش خلق های ایران) پیوستند که بعدا رفیق فیروز در کردستان در یک درگیری با مزدوران رژیم جنایت کار، جان باخت و رفیق ایرج نیز

در اواسط سال ۶۲ توسط رژیم جمهوری اسلامی اعدام گشت. رفیق کیانوش صفایی (خسرو) در کنار چریکهای فدایی خلق ایران باقی ماند و از مواضع و خط آنان که مورد قبولش بود، دفاع نمود.

وی در تهران و همراه با جریان چریکها فعالیتش را ادامه داد و بدلیل آنکه شناخته شده و تحت تعقیب بود، به همراه همسر و دخترش در خانه ای سازماندهی شدند که چریک فدایی خلق رفیق جان باخته مهناز نجاری ارتباط با آنان را بر عهده داشت که در سال 60 دستگیر و ۹ روز بعد بوسیله دژخیمان جمهوری اسلامی اعدام گشت. خانه مسکونی مورد یورش پاسداران قرار گرفت ولی رفیق خسرو به کمک و فداکاری همسرش موفق به فرار شد.

رژیم جمهوری اسلامی در تلافی دست نیافتن به رفیق کیانوش، همسر و برادرش را دستگیر می کند و به مدت قریب سه سال آنها را در زندان نگه میدارد.

رفیق خسرو، که ارتباطش با تشکیلات برقرار مانده بود، در تداوم مبارزاتی اش، بعد از سی خرداد سال 60 به کردستان اعزام گشت و نزدیک به یک دهه در کنار خلق کرد به مبارزاتش ادامه داد.

حال چریک فدایی خلق، کاک خسرو را در قامت یک انقلابی حرفه ای و پیشمرگه خلق کرد، در تلاش پیگیر و مستمر برای رفع کمبودها و نارسایی های تشکیلاتی می بینیم. وی چه در کار طاقت فرسای انتشاراتی و پیشبرد آن، و چه در کار تدارک فنی و ساماندهی (رادیو صدای چریکها) نقش بسزایی داشت. و با روحیه ای شاد و خندان به استقبال وظایف سیاسی و تشکیلاتی می شتافت.

در زمان نشست تشکیلاتی در سال 67 با دگرگونی های ایجاد شده در مرکزیت سابق، رفیق خسرو بر اساس توانایی و صداقت اش به عضویت کمیته مرکزی چریکهای فدایی خلق انتخاب شد و با تلاشی دو چندان بمبارزه خود تداوم داد. وی سپس بر اساس تصمیمات سازمانی مبنی بر انتقال تشکیلات به خارج کشور به همراه برخی از رفقاییش به خارج اعزام گشت. رفیق خسرو که همواره بر انسجام سازمانی اصرار داشت، ضمن مرزبندی با گرایشات انحرافی درون تشکیلات، تلاش نمود تا مبارزاتش را پیش برد و همچنان علیرغم انتقادات و ایراداتی که به برخوردهای انحرافی و غیر اصولی تشکیلات داشت، چند سالی با آنها همراهی نمود، تا اینکه با پی بردن و آگاهی یافتن به ناراستی و بی صداقتی کیفی در ” رهبری ” تشکیلات، با خشم و نفرت علیه آن شورید و راه خود را از آنان جدا کرد ولی رفیق خسرو همواره و تا آخرین روز های زندگیش وفادار به آرمان های کارگران و محرومان باقی ماند. آرمان رهایی، آزادی و برابری برای مردم ایران همیشه با او همراه بود.

چهره شاد و خندان رفیق کیانوش صفایی (کاک خسرو) که همواره شعر نازلی شاملو را زمزمه میکرد و نوید شکست زمستان را میداد. هنوز در یاد و خاطره رفقا و دوستانش ماندگار است.

یادش گرامی باد

از طرف تعدادی از رفقاییش

10 دسامبر 2021

19 آذر 1400

نمونه هایی از بسیاریان :

1- عباس گرزالدین

2- عباس شهیدی

3- مهرداد اردلان- منصور کریمی و محمود اسماعیل زاده

4- سامان اولاد زاد

5- مجاهد خلق جلیل حمیدی

6 - مجاهد خلق اکبر حسینخانی

توضیح :

دهه 60 که از زاویه مبارزاتی و مقاومت در برابر ضد انقلاب حاکم، سال های پر تلاطم و ملتهد بود. چه بدلیل سرکوب عریان و وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی که موجب قطع ارتباط بسیاری از هواداران و اعضاء سازمان ها و تشکیلات ها شد. و یا بعلت بحران ها، انشعابات ویا در هم پاشیده گی سازمان ها و تشکل ها، باعث گردید تا بسیاری از اعضاء و هواداران دچار قطع ارتباط شده و زیر ضرب رژیم قرار گیرند، و در برخی موارد نیز شکل گیری محفل های بدون ارتباط و جانبی، تحت تأثیر خط مشی سازمان مربوطه و یا تغییر مواضع سازمان ها و یا حتی دگرگونی فکری اعضاء و هواداران موجب نفی مواضع قبلی گشته و نهایتاً کناره گیری، عدم ارتباط و دستگیری ها را بدنبال داشته است.

بهرحال، در طی این دهه و بنا بر عوامل و عوارض متعدد، بسیاری از انقلابیون و مبارزین به طرق مختلف و در اشکال متفاوت جان خود را از دست دادند؛ بدون آنکه واقعاً از وضعیت و شرایط و یا حتی از نام و نشان آنان یادی شده باشد و از جایگاه آنان تجلیل گشته و آرمانشان گرامی داشته شود. برخی از آنان در کوران انشعاب ها جان باختند و برخی دیگر در جریان بحران های ایدئولوژیک، انرژی انقلابی خود را در خدمت دیگر سازمان ها نهاده و به درجات متفاوت با آنان همکاری کرده و در این مسیر جان خود را فدا نمودند. در ادامه با برخی نمونه های مشخص از این بسیاریان آشنا می شویم و بدین وسیله یادشان را گرامی می داریم :



رفیق عباس گرزالدین :

رفیق عباس گرزالدین (قاسم) در ساری بدنیا آمد. دوره ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذراند و به اخذ دیپلم نائل گردید و با تدریس در مدرسه یکی از روستاهای نزدیک ساری به معلمی پرداخت. وی یکی از چهره های فعال مبارزاتی (معروف به عباس معلم) در سال های 56 - 57 بود؛ که در همان ابتداء دستگیر و روانه زندان ها در تهران گردید. رفیق عباس مدتی را در بند دو زندان اوین گذراند و بعداً بدلیل اوج گیری مبارزات توده ها، که خواستار آزادی زندانیان سیاسی بودند، وی جزو اولین سری، از زندان آزاد شد.

رفیق عباس معلم پس از آزادی، به مبارزات انقلابی و دمکراسی طلبانه خود در چهارچوب هواداری از سازمان چریکها ادامه داد و با اعلام موجودیت جریان چفخا بنحوی فعالانه و تشکیلاتی در ارتباط با آنان قرار گرفت و تمامی توان مبارزاتی خویش را در خدمت این جریان نهاد و از خرداد سال 58 تا نیمه سال 60 به فعالیت خود تداوم بخشید. متأسفانه رفیق عباس در جریان انشعاب چفخا (ارخا) از چفخا؛ به دللی که بر ما معلوم نیست دستگیر و در زندان ساری به زیر شدیدترین شکنجه ها کشیده می شود و سرانجام در سال 60 به جوخه اعدام سپرده می شود و به روایتی نیز گویا زیر شکنجه کشته می شود. جان باختن رفیق عباس گرزالدین تاثیر بسیاری در جوانان و مبارزین در ساری، بویژه اهالی منطقه سروینه باغ ساری بر جای می گذارد و چهره جلادانه رژیم جمهوری اسلامی را هر چه بیشتر بر ملا می سازد. یادش گرامی.



رفیق عباس شهیدی

تغییراتی که زیرسرنیزه حکومت کودتا با اصل چهار ترومن شروع و به اصلاحات ارضی میرسید و سرکوب های خونینی که با مهندسی سازمان های اطلاعاتی و به فرماندهی تیمور بختیار ها اجرا میشد، به پیدایش نسلی از مردان و زنانی انجامید که قیام بهمن 57 را علیرغم همه ی معادلات رقم زدند، رفیق عباس شهیدی یکی از آنان بود.

رفیق عباس شهیدی در سال 1342 در خانواده ای کارگری در قزوین به دنیا آمد. وی دوره ابتدایی و متوسطه را در این شهر طی کرد. رفیق عباس با سری پرشور در جریانات مبارزاتی سالهای 56-57 شرکت فعال داشت.

وی که یکی از فعالین قیام بهمن 57 بود، در عین حال یکی از سینه سرخانی بود که در نبرد قهرآمیز با ضدانقلاب برآمده از بهمن 57 (رژیم جمهوری اسلامی) جان باخت. در ابتدا با مرزبندی از مواضع راست روانه "سازمان چریکهای فدایی خلق" ، به جانبداری از چریک های فدایی خلق، در کردستان به آنان پیوست و با نام کاک خالد به وظایف مبارزاتی اش تداوم بخشید. پس از آن که از چفخا گسست، با حفظ مواضع در کنار کومله جنگید. سپس با پیوستن به چفخا (ارخا) اندک مدتی را با ستون چریکی جنگل همراهی نمود. حاصل نبرد نابرابر در مصاف با ارتجاع در کردستان، زخمی عمیق در کتف و سینه ی راست و مشتی براده ی خمپاره در تن بود.

وی سر انجام به محافل کارگری ای که با فلسفه و پرولتاریا (روح و قلب انقلاب- مارکس) آغاز کرده بودند، موسوم به خط پنج (ویا یکی از ملحقات آن)، پیوست. رفیق عباس در شهریور 1361 توسط گشت های تعقیب و مراقبت دادستانی دستگیر و در اسفند همان سال این خنیاگر خوشدست سیمونوف در برابر ارکستر جوخه، سینه سپر کرد.

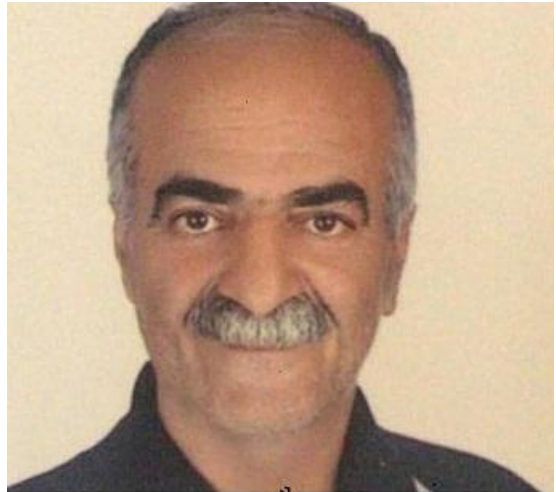
رفیق عباس در آخرین ملاقات، در پاسخ مادرش که از وضعیتش پرسیده بود، می گوید: آنکه خربزه میخورد، پای لرزش هم ایستاده است. من نه اولین و نه آخرین این همه جوان هستم. پیکرش در خاوران، پشت گورستان ارامنه، ردیف 82 شماره 3 در خاک نهان شده است.

رژیم دار و جنایت جمهوری اسلامی که در سال های 60 و 61 در اوج کشتار انقلابیون و دگر اندیشان بود، و این شقاوت را در نشریاتش جار میزد، دستگیری و اعدام رفیق عباس شهیدی (کاک خالد) را در کیهان اسفند ماه سال 61 درج نمود و همزمان وی را وابسته به تشکیلات های چفخا و کومله اعلام کرد. اکنون با توجه به زندگی نامه وی نه تنها اینگونه ابهامات زوده می شود، بلکه بمثابه نمونه ای از بسیاریان برجسته می گردد. یادش گرامی .



رفقا مهرداد اردلان، منصور کریمی و محمود اسماعیل زاده :

در سال های 61- 60 در تبریز تحت تأثیر خط مشی مسلحانه، محفلی هواداری، متشکل از رفقا مهرداد اردلان، منصور کریمی و محمود اسماعیل زاده و یک فرد دیگر شکل می گیرد که خود سرانه و بدون ارتباط هماهنگ با چفخا یا چفخا (ارخا) به عملیات حمله به نگهبانی یک پایگاه بسیجی در تبریز دست می زنند. در این عملیات نگهبان بسیجی کشته و سلاحش مصادره می شود. از آنجائی که این رفقا برنامه مشخصی نداشتند و از امکانات حفظ خود و اختفاء برخوردار نبودند، به ناچار برای نجات خود، در یک ارتباط جانبی از تشکیلات چفخا (ارخا) درخواست کمک می کنند. تشکیلات مزبور نیز برای حفظ جان آنها، مهرداد و منصور را به کردستان روانه می کند، محمود در تبریز می ماند. این دو مدتی را در مقر چفخا (ارخا) می گذرانند. در این زمان مهرداد (اسکندر) به تبریز بازگشته و ضمن مصادره یک دستگاه ماشین لندروور به کردستان باز می گردد. سپس، بعد از مدتی اندک، مهرداد و منصور به تبریز مراجعت می کنند. در این فاصله آن فرد چهارم از محفل آنان که دستگیر شده بود، به همکاری با پاسداران تن در میدهد و موجبات دستگیری اینان را فراهم می سازد. بدین ترتیب رفقا مهرداد اردلان ، منصور کریمی و محمود اسماعیل زاده، سرانجام در سال 63 در زندان تبریز توسط پاسداران مزدور رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی به جوخه اعدام سپرده میشوند . یادشان گرامی .



رفیق سامان اولادزاد

رفیق کارگر سامان اولادزاد، متولد سوادکوه مازندران و ساکن قائم شهر (شاهی سابق) بود. دیپلم اش را در این شهر دریافت کرد و سپس به عنوان کارگر فنی در بخش بازرسی ریل ها و تکنیک در راه آهن شمال مشغول به کار شد. رفیق سامان که از رنج و ستم طبقاتی آگاه بود، عمده تلاش هایش، بردن آگاهی به میان هم قطاران خودش بود. وی از سال 58 هوادار چفخا بود، ولی ارتباط منظم تشکیلاتی نداشت. مدتی قبل از شروع حرکت جنگل چفخا (ارخا) در رابطه منظم تشکیلاتی با تشکیلات قائم شهر قرار گرفت و در طی تداوم فعالیت های جنگل، وی در بخش تدارکات و پشتیبانی بطور شایسته ای فعالیت می کرد. رفیق سامان در سال 61 توسط مزدوران رژیم جمهوری اسلامی شناسایی و دستگیر گردید و با تحمل شکنجه های بسیار به سه سال زندان محکوم گشت. وی با مهربانی و خوشرویی، در فعالیت های صنفی زندان شرکت جسته و به همه کمک می کرد و از این نظر زبانزد بود. وی در سال 64 از زندان آزاد شد و در سال 99 در اثر سکته قلبی در گذشت. رفیق کارگر سامان اولادزاد نمونه ای از کسانی است که با عشق و امید به حرکت جنگل، فعالانه به مبارزاتش تداوم بخشید، دستگیری، شکنجه و زندان را تحمل کرد و در حد توان به مبارزات مردم یاری رساند، لذا سزاوار است که یاد و نامش گرامی داشته شود. یادش گرامی.



مجاهد خلق جلیل حمیدی

مجاهد خلق، جلیل حمیدی (کاک کاظم) متولد سال 1331 و کارمند اداره آموزش و پرورش در خرم دره بود. وی در جریان مبارزات توده ها در سالهای 57 - 56 بر علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه شرکت فعال داشت؛ بنحوی که به یکی از فعالین شناخته شده و محبوب منطقه خود تبدیل گردید. کاک کاظم به صفوف سازمان مجاهدین خلق می پیوندد و تا سال 64 به مبارزات خود بر علیه رژیم جمهوری اسلامی، در این سازمان تداوم می بخشد. وی در اواخر سال سال 64 و با موضع انتقادی نسبت به انقلاب ایدئولوژیک کذائی سازمان مجاهدین، صفوف این سازمان را ترک کرد و با حفظ مواضع و نظرات خود به بخش دمکراتیک پیشمرگه های چفخا می پیوندد، تا به شکلی دیگر، مبارزات خود علیه رژیم را تداوم دهد. کاک کاظم تا مهر ماه سال 66 به فعالیت های مبارزاتی در کنار پیشمرگه های چفخا ادامه می دهد.

مجاهد خلق، جلیل حمیدی (کاک کاظم) در روز 16 مهر ماه سال 66 در مقر رادیو چفخا در کرکوک به زندگی خود پایان می دهد. بدین ترتیب کاک کاظم منضبط، با وقار و کم حرف با این عمل، همزمانش را شگفت زده می سازد. لازم به یادآوری است که نشریه پیام فدائی شماره 14 سال دوم، خودکشی وی را "سانحه ناگوار" خوانده و نام و نام خانوادگی اش را به دو گونه: حمید جلیلی و جلیل حمیدی درج کرده است که با پیگیری و پرسش معلوم شد که جلیل حمیدی نام و نام خانوادگی درست کاک کاظم می باشد و بدین وسیله اشتباه و تردید مذکور در چاپ اول این مجموعه در این مورد تصحیح می گردد. یادش گرامی.



مجاهد خلق اکبر حسینخانی

کاک اکبر حسینخانی (کاک احمد) در سال 1340 در روستای گنجان از توابع شهرستان بافت متولد گردید. وی از همان کودکی با مشکلات خانوادگی و فقر دست و پنجه نرم کرده و از امکان ادامه تحصیل محروم ماند و برای گذران زندگی خود و خانواده مجبور بود بعنوان کارگر روز مزد در اینجا و آنجا کار کند و بدین ترتیب با تمام وجود ستم و استثمار طبقاتی را لمس و درک کرد.

کاک احمد با اوج گیری مبارزات توده ها در سال های 56 - 57 به سازمان مجاهدین خلق ایران پیوست و در اواخر سال 62 برای تداوم مبارزاتش به کردستان آمد و تا سال 64 در صفوف این سازمان، به مبارزه خود علیه رژیم جمهوری اسلامی ادامه داد و در بسیاری از عملیات مجاهدین شرکت فعال داشت و به یکی از آر-پی-جی های ماهر تبدیل گشته و به اکبر آر-پی-جی معروف گشت. کاک احمد جریان انقلاب ایدئولوژیک کدائی سازمان مجاهدین خلق در سال 64 را برنتابید و به آن شدیداً انتقاد داشت.

سرانجام وی صفوف آن سازمان را ترک و با حفظ مواضع و نظرات خود به بخش دمکراتیک پیشمرگه های چفخا پیوست ، تا در سطحی دیگر به مبارزاتش تداوم بخشد . کاک اکبر حسینخانی در طی باز گشت از یک جوله سیاسی - نظامی، در عبور از رودخانه " گه لوه ی " در روستای " وه یسک" در منطقه بانه دچار حادثه شد و امواج خروشان رودخانه وی را در کام خود کشید. تلاش رفقای پیشمرگه در نجات وی موثر نیفتاد و مجاهد خلق اکبر حسینخانی جان خود را از دست داد . یادش گرامی.

www.degarguny.com

info@degarguny.com